دیدگاه

هنری، ادبی، اجتماعی

فرازی از نگره‌های اساطیری

زن در بارگه اسلام

مارکسیسم و ادبیات

اشاره‌ای به مدرنیسم در ادبیات قرن بیستم

سیمون دوبوار و فمینیسم (خلاصه مصاحبه)

مختصری درباره تئاتر تبعید

شعر .....

ترجمه .....

۱

دیدگاه

دیدگاه شماره یک
ژانویه ۱۹۹۰
آلمان غربی ـ کلن

فهرست

۱ـ مقدمه	۵
۲ـ فرازی از نگره‌های اساطیری	م . نوردآموز ۷
۳ـ مختصری درباره تئاتر تبعید	یعقوب شکوری ۱۷
۴ـ اشاره‌ای به مدرنیسم در ادبیات قرن بیستم	رامین جوان ۲۷
۵ـ مارکسیسم و ادبیات	بیت‌الله بی نیاز ۳۷
۶ـ "دیروزیها"	علی جمالی ۵۳
۷ـ نکته‌ای از راز آمیزی کلام	م . نوردآموز ۶۳
۸ـ اشعار	منصور خاکسار ۶۹
	م .پیوند
	م .مولوی
	لئونید مارتینف
	ماکسیم تانک
۹ـ یادی از چهره‌های پیشرو ایران	———— ۸۳
۱۰ـ درباره مذهب	مارکس و انگلس ۸۷
	ترجمهٔ ا . فاروق
۱۱ـ من امر خود را بر هیچ قرار داده‌ام*	ماکس اشتیرنر ۹۵
	ترجمهٔ ا .فاروق
۱۲ـ سیمون دوبوار و فمینیسم	ترجمهٔ رامین جوان ۹۹
۱۳ـ زن در بارگه اسلام	ا . سیف ۱۰۵

مقدمه

جهان در تلاطم و تکاپوی بی‌وقفه‌ای سیر می کند. سرعت حوادث و تحولات اجتماعی گاه آنچنان پرشتاب است که گویا در رویا صورت می پذیرد. و از این رهگذر در همه جنبه‌های زندگی بشری، افق‌های جاذب، نامکشوف و تفکر برانگیزی گسترده میشود. چشم‌اندازها یکی پس از دیگری با سرعتی برق آسا و رقابت آمیز بر یکدیگر پیشی می گیرند. تئوریها و مرزهای گذشته پیوسته در هم می ریزند و با حرکتی جنون‌آمیز رهسپار بی نهایت و بی پایانی می گردند. و در این میان، سرعت زمان چیزی نیست مگر سرعت و جوشش انسانها در تکامل و تطور تاریخی خود.

تاریخ، با تمام عناصر نهفته در آن به هیچ ملت خاصی تعلق ندارد. تاریخ، زندگی و تجربه بشری است و تجربیات بشری به بشریت به‌طور عام و تک تک انسانها به‌طور خاص تعلق دارد. هیچ ملتی قادر نبوده و نیست که همه‌چیز را تجربه کند و تمامی تجربیات بشری نیز نمی توانند از آن ملتی خاص باشد. بر زمینه چنین تجربه‌ای است که هر ملتی بنا به‌توان - مندی تجربی و عقلانی خویش و قابلیتهای نفسانی - روانی‌اش خود را از این آفرینه در خور ستایش جامعه بشری بی‌نصیب نمی گذارد.

خود آگاهی روح جهانی ، بهره‌وری آگاه روح افراد ملل منفرد از یکدیگر است که کاربست عملی و ارتقاء آن در یک فراگرد طبیعی ـ تاریخی ، آن را به یک کلیتی جهانشمول تبدیل کرده است .بر بستر همین واقعیت ، " دیدگاه " در صدد آن است تا از این پهنه اندیشه انسانی بهره‌جوید و بنا به اقتضای سرشتی خویش در عرصه تبادل تجربه و عاطفه انسانی ، همراه و همراز رهنوردان جامعه بشری گردد، که اگر "جهان خانه ماست " ، به آنچه داریم بسنده نکنیم و در فراسوی مرزهای جغرافیایی ملی خویش ، حضوری معنوی داشته باشیم تا جهان معاصر همزبانی ما را احساس کند و هر از چندگاه از سر خستگی نگوئیم که " جهان ما را نمی فهمد!" .تا این مهم را متحقق سازیم ، می بایست فراخنای اندیشه را از تحجّر و جزم اندیشی بزدائیم و بر بنیان زیست فرهنگی خویش ، ناکرانمندی زندگی را از نظرگاهی فرابین بنگریم که هیچ تابویی در جهان وجود ندارد و هر آنچه موجود است متعلق به انسان است و باید مورد قضاوت انسان قرار گیرد.از سر چنین نگرشی است که " دیدگاه " سعی بر آن دارد تا به درج مطالبی بپردازد که در جهت تحقق بخشیدن به اهداف فوق الذکر نشانه‌رفته است . مطالبی که بن مایه‌های عرصه‌های هستی بشری‌را مورد مداقه قرار می‌دهد.مضامینی‌که گذر زمان‌کمتر می‌تواند آنها را دگردیسه نماید و یا حتی خود اگر پذیرای دگر چهرگی‌اند،سرشار از چنان گوهره اثیریی می باشند که پیوسته "نوی دیرینه سال" جلوه می‌کنند.تا فراز آمدن‌بر چکاد چنین‌بیوسی، همدیگر را دریابیم.

هیئت تحریریه

فرازی
از نگره‌های اساطیری

م . نوردآموز

روان آدمی از بدایت خود ، در پی یافتن‌حقیقت وجودی خویش بوده و هست.
ولادت که یکسره با رنج و اضطراب آمیخته است یا به عبارتی خود اصالتا رنج و دلهره است، هماره راز آمیز جلوه کرده است.تا پاسخی بدین پرسش آغازین داده‌شود که "بود و وجود" انسان چگونه است ، دورانهای مختلف زیست بشری طرح و پرتوهای خاص خود را درافکنده است.
یکی از این نگره‌ها ، دیدگاه اسطوره‌ای است که از آنسوی تاریخ آغاز شده و تا به امروز در اشکال ویژه و متنوع خود تداوم یافته و رهنوردان کرانه‌های تاریخ را به چشم اندازهای مطلوب فراخوانده‌است.
جهان‌سرشار از اسطوره است‌که‌اسطوره‌به گونه‌ای‌جمال‌جهان است‌چراکه آن را آراسته است و به شکلی کمال جهان ، زیرا که روح هر پندار و پنداشت و در نتیجه گوهر هر عملی است.
گستره و تنوع این دیدگاه ، چهار سوی جهان را درنوریده است. از

قله های وهم انگیز المپ و پارناس در یونان تا درهٔ مقدس سند، از کناره های زلال و جاری بین النهرین تا بام آفتابی ماوراء خراسان، جهان رنگارنگی از انگاره و آئین تلالوء یافته است. این درخشندگی، روان پرسان و تلاشمند آدمی را به آرامش فرامی خواند تا در سایهٔ یاد آوری و ایجاد حس انباز در حرکت آفرینش، حرکت آغازین حیات، خود را سعادتمند باز یافته باشدو لختی از مصائب جانکاه، اگرچند در حریرتخیل و پنداشت بدور بماند. در این روند یعنی روند نگرش اساطیری نقش خیال و رویا سخت برجسته وبنیادین است:

بر اقیانوسهای تاریک و آبهای سیاه ازلی، نخستین آشوب برپا میشود و بر سطح ظلام بی زمانی، بیضه برهمن می شکفد. این شکفتگی که همراه با پیدایش گل نیلوفر از درون بیضه زرّین است، نخستین صورت طرح ازلی است که در دریای ظلمانی مستغرق است.

بر آبهای تاریک، ویشنو، خدای نگهدارنده (یکی از چهره های سه گانه هندی ـ تثلیث هندی: برهما، ویشنو و شیوا) که بر تخت معروفش، تختی مارشکل خوابیده است، جهان را در رویا و تخیل خود می آفریند که بدینسان دوره های چهارگانه زیست انسان اسطوره‌ای هندی در نفس ویشنو تعیّن می یابد و صورت عینی به خود میگیرد.

دوره های چهارگانه که یکی پس از دیگری ظاهر می گردد یک تسلسل لاینقطع دایره واری را مجسم می نماید.

در فلسفه سانکهایا ـ سانکهیه ـ از مکتبهای کهن هندی، جهان درمرحله امتزاج و آمیزش پرکرتی و پروشا ـ پروشه ـ زاده میشود.

پرکرتی که صورت ابدی و سرمدی ماده است، هیچ حرکتی از خود ندارد و نمی تواند صور مختلف به خود بگیرد. پروشا که به مثابه روح است در آن دمیده آنرا متحرک می سازد تا به جلوه‌گری بپردازد.

در فلسفهٔ اسلامی نیز حبّ وجود یادآور چنین حالتی است. خداوند که تنهاست، شیفته خود میشود و انسان را به صورت و مثال خویش می آفریند و از روح خود در وی می دمد تا بتواند چهره خود را در این

آینه ببیند و متلذّذ شود.
حرکت آفرینش در این فلسفه دایره‌ای است، اگرچه دور تسلسل تکرار نمی‌شود و در یک دور کامل به آخر و انتها میرسد. و انسان اسلامی به الله می‌پیوندد.
در فلسفهٔ زرتشت نیز همین حرکت دایره‌ای، هرچند با گستردگی و ویژگیهای خاص خود توسط آخرین پسر زرتشت، سوشیانت برای همیشه به اهورامزدا ختم میشود.
نمودار کلی فلسفه اسلامی را میتوان به صورت ذیل ترسیم نمود:

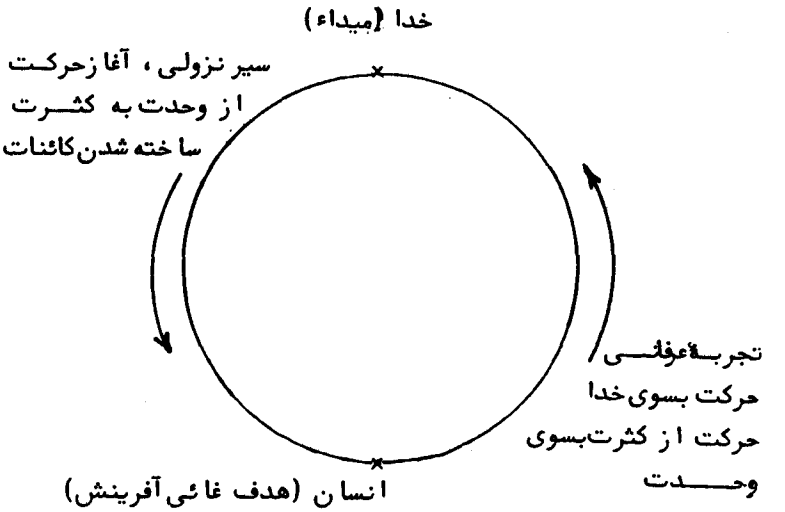

چنانکه در پیش دیدیم نمودار شدن جلوهٔ حیات در هند نیز در یک دایره صورت میگیرد. این دایره به شکل ماری است که دُم خود را به دندان گاز گرفته است. در این دایره، همهٔ مظاهرِ جهان مانند نور و ظلمت، نیکی و بدی در وحدت با هم به سر می‌برند (جمع اضداد). این ویژگی یعنی زیست مسالمت آمیز نیروهای متضاد، در مرحله بعدی که مرحله حماسی است، شکل برخورد خشن و تصادم به خود می گیرد که این تضاد و نبرد ضدین عنصر اساسی حماسه را تشکیل میدهد.

این دایره حیات که در اساطیر چینی به صورت "گُل طلایی" مطرح است، دارای همین ویژگیها است و دو نیروی اساسی بنام yang به مثابه روشنایی و مظهر نرینگی و yin به معنای تاریکی و روح مادینگی دوقطب دایره را تشکیل میدهد.

اما هر چه از اسطوره و نگرش آئینی فاصله می گیریم و به تاریخ نزدیکتر می شویم، تا هنگامی که زندگی را در متن تاریخ می‌نشانیم و بر این بستر به معنای آن می پردازیم، متوجه میشویم که اسطوره از پایگاه بدوی خود فاصله گرفته، رنگ و بوی شرایط تاریخی را به خودمیگیرد. البته این بدان فحوا نیست که اسطوره از جهان ذهنی انسان رخت بربسته باشد بلکه هر دورهٔ تاریخی در چنبره وهم آمیز اساطیری هضم می گردد و انسان تاریخی در نهان و گاه در نهانی ترین لایهٔ پندارش ناگزیر از نگرش اساطیری به جهان خود است.

چرا که در هر حرکت تاریخی ـ اجتماعی و حتی در حرکت روزمرهٔ انسان امروزی نیز به گونه‌ای با برخوردهای اسطوره‌ای مواجه میشویم. این میراثی است که گویا انسان امروزی آن را از ناخودگاه فراتاریخی خویش با خود به همراه دارد.

شوند جدایی انسان از جایگاه نخستین نظری خویش در فراگرد تاریخ، به زمانهای مختلف و با ظهور مکتبهای متفاوت انجام شده است.

این فاصله‌گیری در هند از آنجا هویدا است که با پایان دوران ودایی

و آغاز مکتب ودانتاو رشد تفسیرهای رمزآلود و شعرگونه او پانیشاها، شکلی از عرفان پیچیده و درون گرایی مطلق جای اساطیر کهن را میگیرد و تزکیه نفس و ریاضت کشی یوگایی جانشین آن میشود. درهمین دوره است که قربانی و همه هدایا به درگاه برهما و برهمنان جای خود را به قربانی نفس و درون می دهد و یکی از دوره های ژرف و شاید عمیق - ترین نگره های تاریخ فلسفه هند را پدید می آورد. درتداوم همین دوره است که عرفان هندی که برای بسیاری از سرزمینهای همجوار سرچشمه فیّاضی است، استحکام می یابد.

دریونان نیز این روند با ظهور مکتبهای خردگرایانه سقراط و به گونه‌ای افلاطون، بویژه سقراط آغاز می گردد چرا که در نظام فلسفی افلاطون اشیاء اگرچه تغییر می پذیرند، دارای صورت ثابت ازلی اند. خردگرایی، نگرش اسطوره ای را اگرنه در کل جامعه، که حداقل در میان خواص به حاشیه می راند و میتوان گفت که تا اندازه‌ای فضای اندیشگی آن سامان را اسطوره زدایی می نماید.

با اینهمه سیلان ناخود آگاه انسان، راه خود را از میان همه اندیشه های جامعه بشری می گشاید و وی را اگرچه خردگرا و منطقی است به افقهای تیره و وهم آمیز رویاخیزی می‌کشاند که استدلال منطقی در آن کران ها تاب و توان جلوه گری را از دست میدهد. به همین سبب است که در دل هر مکتب خردگرا و عقلانی رگه هایی از وهم و پندار و هاله‌ای جاذب از تسلیم وپذیرش نهفته است که گاه به صورت مکتبهای فراگیر اجتماعی نمود می‌یابد. نظر یونگ در این رابطه روشنگر ادعای فوق است.

یونگ بر خلاف فروید که ناخودآگاه را امری شخصی و تاریخی-اجتماعی تلقی کرده و مبداء آن را در محدوده انسان تاریخی و تاریخ انسان اجتماعی طرح می‌نماید، آن را امری ماوراء زیست جامعه و ازلی می پندارد. ناخود آگاه یونگ جمعی و همه بشری است و نوعی تصویر از صورت ازلی و آغازین خلقت در آن نهان است.

این ناخودآگاه بنا به باور مکتبهای هندی همان "مایا" است وهمین نیرو است که ذهن و روان آدمی را در هاله‌ای مرموز و ملکوتی واقع میکند و فیلسوفان را اغلب به سوی شعر سوق میدهد. افلاطون این نیرو را "شور زندگی" می‌نامد. و خود وی، علیرغم اینکه شعر و شعرا در نظام مثلی وی جایی ندارند، زبانی شعر گونه دارد.

اشاره رفت که جهان اسطوره، دایره ای است و در این دایره زندگی بی ستیز اشیاء و پدیده‌ها جریان دارد ولی با این وجود حوادث دارای رابطه علت و معلولی است، بی آنکه ما بخواهیم یا اگر خواسته باشیم بتوانیم علت را شناسایی کنیم که هر پدیده و واقعه‌ای در رابطه با مسائلی است که در ابتداء خلقت صورت گرفته یا نیاکان قبل از ما آن را تجربه کرده و انجام داده‌اند.

علاوه بر مکتبهای بزرگ فلسفی و عقلانی ادیان بزرگ نیز به گونه‌های مختلف تغییری در جهانبینی انسان اساطیری پدید آورده‌است.

از زمان ظهور ادیان بزرگ سامی، سیر ازلی جهان تغییرمییابد و جهان اسطوره‌ای به جهان تاریخی نزدیک و مبدّل میگردد. بیان تاریخی و مستقیم حرکت جهان برای نخستین بار از ناحیه مذهب، به شکلی جهان را به پرتگاه بی خدائی می کشاند چرا که پذیرش تاریخ به مثابه نفی اصالت اسطوره است (که جهان بینی انسان ماقبل تاریخ است). اگرچه هیچ مذهبی بی‌نیاز از دیدگاه اساطیری نیست. نکته در خور تأمل همین ست که دقت و گرایش تاریخی ادیان به گونه‌ای است که ضمن پذیرفتن تاریخ، آن را بی اعتبار می سازند یعنی آن را پایان یافتنی تلقی می کنند که به معنای سلب اصالت از تاریخ است. چراکه مثلادریهودیت که سیر خطی را در پیش میگیرد وخدا را در بطن تاریخ قرار میدهد، اصالت از آن خداست نه تاریخ. با اینهمه هر چه انسان خود را بیشتر به متن و بستر جامعه می‌نشاند و بستر تاریخ را ـ چه به اصالت آن اعتقاد داشته باشد چه نداشته باشد ـ مهد زیست اجتماعی خود تلقی میکند، و میخواهد در خط سیر همین تاریخ

فردای فردی خود را ببیند، سیر بیگانگی و بیگانه بودن با خویش را تداوم می بخشد.

در جامعه مغرب زمین ، شروع رنسانس، این فراگرد وحشتزا را مضاعف نمود: انسان بعد از رنسانس که نگرش قرون وسطی‌ای خود را پرشتاب از دست داد، هر لحظه با طبیعت و با درون خود بیگانه تر شد. اندیشه قرون وسطی اگرچه با مقاصد مفسده‌جویانه اجتماعی و قدرت سیاسی و مال اندوزی ممزوج شده بود، عاری از بن مایه‌های اساطیری- دینی نبود ، رنسانس که با جنبه بیرونی آن در تضاد افتاده بود ، درون و گوهر آن را نیز به یکجا کنار نهاد و آن را بی اعتبار اعلام کرد. اما نیاز انسان به مستغرق شدن در حالت ازلی و نخستین آفرینش ، آن زمانی که انسان در طلب و هوای نامیرائی و سرخوشی غوطه‌ور و مستحیل است ، وی را به‌فرادستانهای متنوع و مختلفی فرا میخواند. نمونه‌هایی‌از این‌نیاز که اشکال رنگارنگی به خود میگیرد، فراوان یافت میشود. از انقلاب کبیر فرانسه گرفته تا ظهور مکتبهای فلسفی و ادبی متعدد. فاشیسم و مارکسیسم نیز هر یک به فراخور تبیین جهان ذهنی خود ، میخواستند جهان ایده آل و اسطوره‌ای خود را بنا نهند (که به گونه‌ای چنین کردند) تا مردم در آن احساس آرامش و سعادت نمایند. در این میان نقش مارکسیسم به لحاظ اجتماعی بر جسته و نمایان تر است. مارکس که به مثابه پیامبر قرن نوزده تعالیم خود را ارائه میدهد، اسطوره جامعه صنعتی را در چشم اندازی که خود نیز تنها تصّور و تصویری رویائی از آن دارد، (ناگزیر) ترسیم میکند و گاه چنان می‌نمایدکه وی از پایگاه خدائی سخن میگوید و تعالیم خود را در دهان پیامبران عام و بی چهره میگذارد تا جهان مطلوب وی را بسازند. چنانکه او خود را ناجی جامعه طبقاتی نمیداندبلکه حتی چهره راهبران جامعه‌ی ایده آلش رادرهاله‌ای از ابهام و کلیت می پوشاند (که به گونه‌ای وحدت وجود اسلامی را تداعی میکند) هر چند که بعد در همین مکتب چهره‌ها و چهره‌سازانی

مستبد، عنوان پیشوا و ناجی به خود میگیرند. دربینش فلسفی مارکس ما با واژه عام و مجرّد پرولتاریا مواجهیم که در مجموع خود کلیتی است مبهم و متغیّر که رسالت بزرگ انجام "عدالت اجتماعی" را بدوش میبرد و میخواهد مجموعه جهان را همرنگ کند. آنگونه که خدای سامی انسان را به گونه خود آفرید.

جاذبه سخن مارکس نه در ارزش اضافی، نه در مبارزه طبقاتی و نه در به‌اصطلاح اصالت پرولتاریا و دیکتاتوری آن است چرا که خود او نیز، در نهایت امر از همه این مراحل در میگذرد و به فراسوی جهان تاریخی میرسد. قوّه تخیل مارکس در، در گذشتن از تاریخ وگذار به کمونیسم غایتاً چیزی جز زنده کردن دنیای اسطوره‌ای انسان بدوی نیست و آنچه که در اندیشه و رویای مارکس قابل دقت و تامل است بیان همین جهان سرشار از اسطوره است که نه بر قانونمندیهای تاریخ و روابط و ضوابط اجتماعی قرار دارد، بلکه قدرتی مافوق طبقات و تضاد جامعه آن را مجسم میسازد. کمونیسم مارکس به رنج انسان، انسان تاریخی پایان میدهد و جهانی معنوی را با حالت قداست اساطیری می آفریند. این آفرینش پنداری و پندار آفرینش از اسطوره‌های بزرگ عصر ماست.

سرشت انسان ناگزیر از گریز از سرنوشت فردی (میرایی و عدم‌سرمدی) و پیوستن به جهان جمعی و ساری و باقی است. این صیرورت، در نزد انسان ابتدایی، پیوستن به جهان مینوی است که گاه با جشن و مراسم فصول طبیعی انجام می پذیرد و انسان را (روح انسان را) قابل برگشت به زمره زندگان می کند، گاه، چرخهٔ تناسخ را طی می کند و جایی در چنبره "کارمایی" هندی جلوه مینماید. زمانی نیز به آرامش نیروانایی میرسد یا عارفانه در نور لایزال الهی مستحیل میشود. حصول این حالت در انسان آغازین، بیشتر همراه با مراسم قربانی و برگزاری آئین اساطیری - دینی بود.

انسان تاریخ گرای امروزی نیز، در ستیز و کشاکش سرشت و سونوشت

ازلی خویش ناگزیر از اجرای مراسم ویژه زمان خود است.
هنر عرصه بسیار مناسب و مساعدی برای باروری ذهن کمال‌جوی آدمی است. رازآمیزی جلوه‌های هنری، بویژه هنگامی که از اعماق پندار برخاسته باشند، نکته‌پرجاذبه‌ای است که واکنش و گرانشی در ذهن ایجاد می‌کند و این خود، همه کوشش و تلاشی است که در پی ایجاد توازن میان "بود و وجود" آدمی جاری میشود. انعکاس کنش و واکنش انسان تلاشمند، جهت تبیین جهان اساطیری خویش در هنر و ادبیات هر قومی نمایان است. این تلاش از آفرینندگان اثر هنری، مردانی ساخته که لحظاتی چند به التذاذ و آرامش ذهنی دست یازیده‌اند. بگونه‌ای که میتوان گفت آنان آرزوی ما را زندگی کرده‌اند و ما زندگی آنها را آرزو می‌کنیم. از دیدگاه غیر فراسپهری، زیست آدمی در گستره فردی خود یکسر، غمبار و تراژیک است و گریزی از این مهمل پرکشش نیست. تنها میتوان لمحه‌ای به جادو و جهان مهرآمیز مادرانه چنگ انداخت و این عظمت بیهوده را تحمل پذیر نمود. اما در پس این التذاذ وهم انگیز و جادویی جهان واقع که از تن و روان برمی خیزد، آیا نمیتوان جهان ماورایی و مینویی را متصور شد که نه عرصه عمل بل میدان رویاست؟ هر چند که سرنوشت و جایگاه "من" در چنین دنیایی نیز نامکشوف است. راه را بر تامل نبندیم، که:

تنگ است مرا هر هفت فلک چون میرود "او" در پیرهنم

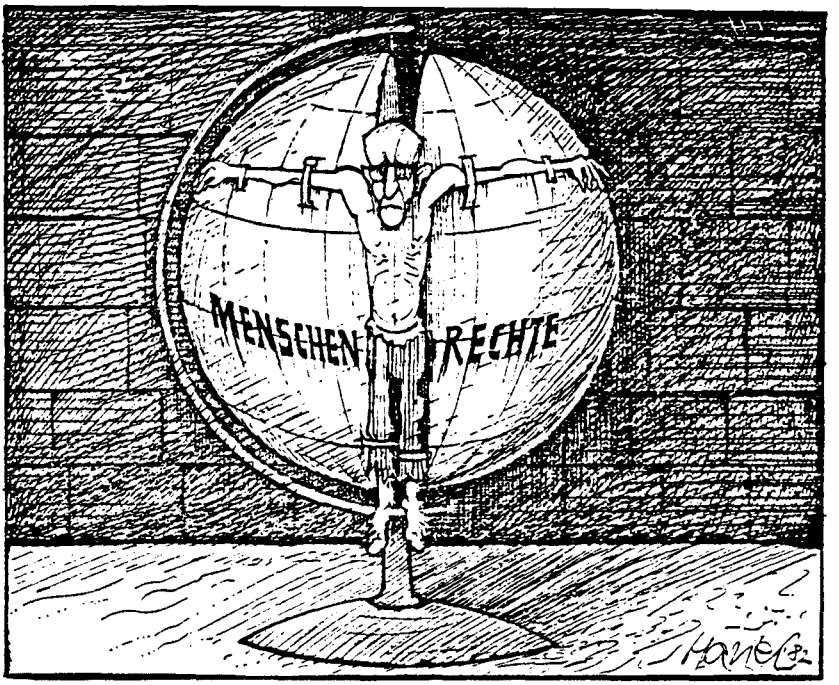
MENSCHEN RECHTE

یعقوب شکوری

مختصری درباره تئاتر تبعید

با یاد زنده‌یادان
غلامحسین ساعدی
و
سعید سلطانپور

" شرایط تاریخی را چون نیروهای اسرار - آمیز دیدن و یا آنها را زمینه مبهم رویدادهای نمایشی قرار دادن درست نیست .این شرایط بدست انسانها بوجود می آیند و بدست انسانها برقرار می‌مانند و بدست انسانها نیز تغییر می‌پذیرند. شرایط تاریخی ، چیزی جز اعمال خود انسانها نیستند."

- برتولت برشت-

تئاتر ، پدیده‌ای است که در تمامی ادوار تاریخ، پیوسته بمثابه یکی از عمده‌ترین عوامل تکاملی فرهنگ خود نمائی میکند.چنین است که تئاتر ، چون دیگر هنرها ، در طی زندگی پر فراز و نشیب خود، همانا برای هر ملتی نوعی ضرورت بشمار رفته ،تا بتواند به یاری آن(تئاتر)

زندگی خود را به نمایش بگذارد و روند تکاملی و دگرگونیهای پیرامون خود را به صحنه آورده ، ثبت و بدینوسیله به آیندگان منتقل نماید تا آیندگان با مطالعه بازی آن به شیوه تفکر وآداب و سنن تولیدکنندگان و سازندگان ابزارهای تولید در هر دوره تاریخی واقف گردند .به راستی تئاتر چیست که تاریخش به تاریخ پیدایش انسانها برمی گردد و انسانها با پرداختن به آن(تئاتر) همانا خود را ، نیکیها و بدیها ، زشتی ها و زیبائیها ، شادیها و خشم و نفرت خویش را به نمایش می گذارند؟ تئاتر چیست ؟ برتولت برشت بر این نظر است که :" تئاتر برگردان زنده وقایع نقل شده یا ابداع شده ایست که در زندگی اجتماعی انسانها روی می دهد، و هدف از این برگردان تفنن است ." البته برشت افزوده است که :" آنکه تعلیمش توام با تفنن و تفننش توام با تعلیم نباشد، به تئاتر راهی ندارد."

مارتین اسلین صاحب نظر به حق تئاتر انگلستان چنین تعریفی از تئاتر می دهد:" نمایش قالبی برای اندیشه ، روندی برای شناخت، و شیوه- ای برای برگردانیدن مفاهیم انتزاعی به شرایط ملموس انسانی است. شیوه ای که به کمک آن میتوان وضعیتی را بر روی صحنه تنظیم و طرا- حی کرد و پی آمدها و عواقب آن را آزمود."

و همینطور او می افزاید که :" نمایش اجتماعی ترین نوع هنر است . هر نمایش ، بنا به ماهیت ذاتی خود، آفرینشی جمعی است :نما- یشنامه نویس ، بازیگران ،کارگردان ، طراح ، تهیه کننده وسایل و مهندس نورپرداز ، همگی در این آفریش شرکت دارند. همچنانکه تماشاگر نیز با حضور محض خویش در آن سهیم است ." و نتیجه می گیرد : " تئاتر ملموس ترین و عینی ترین شکل باز آفرینی موقعیت- ها و روابط انسانی است، واین امر ناشی از آنست که نمایش ، بر خلاف قالبهای روایتی که به بازگویی رویدادهای گذشته و خاتمه یافته گرایش دارند، در ابدیت زمان حال جاری است. در " اکنون" و " اینجا" نه در " آن وقتها" و در " آنجا".

با این نقل قولها (البته نظریات فراوان دیگری نیز می توان یافت و باز گو کرد که از محدوده این مقاله خارج می باشد.)که دقیقاً تعریفهای علمی از نمایش را ارائه می دهند، حدودا می توان دریافت که تئاتر چیست.اما " تبعید" چه مقوله‌ای است؟ آیا اصلا با تئاتر مراوده‌ای دارد؟

" تبعید" و " تئاتر" ، هم به لحاظ حقوقی و هم از نظر ساختمانی هر یک حوزه های کاملا مجزایی را تشکیل داده و تعریف ویژه‌ای را دارا می باشند.ولی هر آنگاه که هنرمندان تئاتر در تبعید به سر برند و در زیستگاه موقت خویش به خلق آثار هنری همت گمارند،این دو پدیده (تئاتر و تبعید) در هم تنیده و ساختمان و تعریف واحدی خواهند یافت.مشخصا تئاتر تبعید به آن بخش از فعالیتهای تئاتری اطلاق می شود که توسط هنرمندان تبعیدی تئاتر (نمایشنامه‌نویس، بازیگران، کارگردان ، طراحها و ...)خلق گردد.این تئاتر عموما تماشاگران خاص خود یعنی تبعیدیان سیاسی را داراست.

تئاتر تبعید،تئاتری است که می باید موقعیت جدید خویش و تماشاگرانش را دریابد و با زبان ویژه نمایشی خود ، تئاتری مستند و کاملا سیاسی ازمسائل و شرایط تماشاگرانش ارائه دهد.

باید یادآور شدکه تئاترتبعید ، خود دارای هویت و حافظه تاریخی است .هویت "تئاتر تبعید" عمری به‌قدمت تاریخ تئاتر دارد.کهن‌ترین متن تئاتری که در اختیار ما قرار دارد، " ایرانیان" اثر"اشیل" اولین تراژدی نویس بزرگ یونان باستان است." ایرانیان" به سال ۴۷۲ قبل از میلاد در تئاتر " دیونی سوس" آتن به اجرا در آمد . " اشیل " اولین تراژدی نویس و اولین هنرمند تئاتری است که در تبعیدگاه خود ، در سیسیل ایتالیا ، در سن ۶۶ سالگی درگذشت.به روایتی اشیل مشهورترین تراژدی جهان "پرومته" را در تبعید به‌رشته تحریر در آورد.

" اورپید" نیز یکی از تراژدی نویسان یونان باستان است که در

مقدونیه در تبعید جان سپرد.
با نظری به تاریخ تئاتر ، در خواهیم یافت که تئاتر در تاریخ‌سیاسی خود بارها و بارها ، مردود، ملعون ، منحل و ممنوع اعلام شده است و در این راه چه بسا هنرمندانی که زندانی ، تبعید و حتی مقتول گشته‌اند.
" تئاتر را ممنوع کنید، زیرا تئاتر ، دولت و سیاست را به فساد می کشاند." این اولین فریاد علیه تئاتر است و متعلق به "افلاطون". در قرون وسطا نیز کلیسا حکم تعطیلی‌تئاتر را صادر کرد. همینطور سال ۱۶۴۱ میلادی در انگلستان ، سال ۱۷۷۴ میلادی از طرف کنگره آمریکا ، سال ۱۹۳۰ از طرف استالین (به بهانه ایجاد تئاتر انقلابی اتحاد جماهیر شوروی و جایگزینی رئالیسم سوسیالیستی به جای فرمالیسم خرده بورژوایی) و در سال ۱۹۴۴ در آخرین سالهای جنگ دوم جهانی بوسیله گوبلز ، تئاتر رسماً ممنوع اعلام گردید.
آغاز قرن نوزدهم برای"تئاتر تبعید" سالهای ویژه‌ای به شمار می‌آید. در همین ایام است که آثار رمانتیک تئاتر لهستان در تبعید خلق می گردد و اولین گروه از هنرمندان تئاتر رسماً با عنوان تئاتر تبعید فعالیت خویش را آغاز می کنند.تئاتر لهستان جایگاه برجسته‌ای در عرصه تئاتر تبعید دارد.با ظهور فاشیسم و سلطه آن در سالهای ۱۹۳۳-۱۹۴۵ فصل نوینی از تاریخ تئاتر تبعید گشوده می شود.طبق اسناد موجود در فاصله این سالها بیش از چهار هزار تن از هنرمندان تئاتر آلمان تن به مهاجرت می دهند.حاصل کار این هنرمندان،خلق و اجرای بیش از ۵۰۰ اثر نمایشی است که در تبعید به صحنه آورده شد.این سالها که اوج فعالیت تئاتر تبعید میباشد، هنرمندانی‌چون برتولت برشت و اروین پیسکاتور ، دو چهره نامدار تئاتر جهان ، از پرچمداران آن محسوب می شوند.
تئاتر آلمان در فاصله سالهای ۴۵-۱۹۳۳ در تبعید می درخشد. در این سالها ، تئاتر مبارزه‌ی سرسخت و بی امانی را علیه فاشیسم

به پیش می‌برد." ترس و نکبت رایش سوم" که در فاصله سالهای ۳۸- ۱۹۳۵ توسط برتولت برشت به رشته تحریر آمد، یکی‌از باارزش‌ترین آثار تئاتر تبعید آلمان می‌باشد که اولین بار به سال ۱۹۳۸ در پاریس ، تحت عنوان ۹۹/(درصد) به کارگردانی اس-ت - دودو ( ) ارائه گردید.والتر بنامین به بهانه‌ی همین اجرا نقد واره‌ای نوشته است که ذکر آن در اینجا بی‌فایده نیست. "کشوری که در آن نام پرولتاریا ، اجازه ندارد بر زبان رانده شود" (به بهانه‌ی نمایش تئاتری هشت پرده‌ای از برشت)

تئاتر تبعید تنها می تواند نمایشی سیاسی در مورد مسایل خودش‌را ارائه دهد.تعداد بیشماری از قطعات نمایشی که در ده تا پنجاه سال گذشته در آلمان می توانستند یک تجمع سیاسی را به دور خویش گرد آورند، بوسیله‌ی رویدادها. پس رانده شده‌اند.تئاتر تبعید می‌بایستی از نوآغاز کند و نه فقط صحنه بلکه نمایشنامه‌های جدیدی را بوجود آورد.تماشاگران تئاتر در پاریس روح این ضرورت را در مجموعه‌ی " ترس و نکبت رایش سوم" ، نمایشی از برشت ، یافتند. آنان خود را برای اولین بار بعنوان یک تماشاگر نمایش بازشناختند. برشت هم به سهم خود، تماشاگران جدید و موقعیت جدیدتئاتر را در یک قالب نمایش جدید گنجانید.او (برشت) متخصصی است در میان نوگرایان.برشت طی سالهای ۳۰-۱۹۲۰ هیچگاه از آزمایش مکرر نمایشنامه‌های تمرینی بر اساس معیارهای زمان خسته نشد.او قالب‌های هنری متعددی برای صحنه‌های متفاوت طرح ریزی کردو برای اقشار و طبقات مختلف به نمایش گذاشت.او برای تئاتر در فضای آزاد به همان اندازه کار میکرد که برای اپرا .کارهای خودش را برای پرولتاریای برلین به همان ترتیب به نمایش می گذاشت که برای روشنفکران بورژوازی غرب .بدین ترتیب برشت - بی شباهت به دیگران - همیشه از نو آغاز می کرد.بطوری که در او - چنانکه متداول است- دیالکتیسینی مشاهد می شود.(در وجود هر هنرمندی دیالکتیسینی نهفته

است.) به قول آندره ژید " در فکر این باش تا تردیدی را که زمانی دچارش بودی هیچگاه در کارهای آتی خود دخالت ندهی" چنین قاعده‌ای اساس کار برشت قرار گرفت، بویژه در قطعات جدیدی که به دوران مهاجرت تعلق دارند.

مختصر اینکه : از میان آخرین تلاشهای سالهای گذشته ، بالاخره معیاری مشخص و اساسی برای " تئاتر برشتی " بوجود آمد که خود را تئاتر داستانی نامید و با چنین وجه‌مشخصه‌ای در تقابل با تئاتر دراماتیک ، که نخستین بار تئوری آن بوسیله ارسطو فرموله شده بود، قرار گرفت . بر اساس چنین تقابلی ، برشت تئوری خود را تحت عنوان " نمایشنامه نویسی غیر ارسطویی " عرضه نمود.به همان ترتیب که ریمان هندسه نااقلیدسی را فرموله نموده بود. همانطور که نزد ریمان قاعده‌ی خطوط موازی (اقلیدس) کنار گذاشته شد ، از نمایشنامه‌های جدید نیز انتقال هیجان و احساس بوسیله‌ی غرقه شدن در روند تقدیر قهرمان یعنی خلوص ارسطویی حذف گردید، حرکتی مواج و قوی که تماشاگران را در خود غرقه می کند.(نقطهٔ عطف در نمایش راُس موج است که تدریجاً در انتهای نمایش فرو می غلتد) در تئاتر داستانی ، موضوع چون تصاویر یک حلقه فیلم - مرتبط و در عین‌حال مجزا همراه با تنش پیش برده می شود.شک ، اساس آن است و به این وسیله اجزای منتخب از موفقیتهای متفاوت یک قطعه ، در تقابل با یکدیگر قرار می گیرند.در هر قطعه ، صداها، تشریح صحنه و اشاره‌های فیما بین بازیگران و تماشاگران موقعیتی را از موقعیت دیگر متمایز می کند.بدین ترتیب در سرتاسر نمایش، فاصله هایی بوجود می‌آید که به بهترین شکل بر توّهم تماشاگران تاثیر می گذارد.در واقع چنین فاصله هایی مواضع انتقادی و نحوه‌ی تفکر تماشاگران را طلب می کند.(به همین منظور در صحنه پردازی کلاسیک فرانسوی بین بازیگران اصلی نمایشنامه که در یک صحنه جایگاه متفاوتی دارند، فاصله گذاشته می شود.) با اینکه تئاتر داستانی موقعیت تعیین

کننده ی کارگردانی بورژوایی را به کمک روش‌های مشخص ، با دقت در نحوه‌ی تفکر از میان برد، و مواضع آنرا قدم به قدم تصرف کرده است ، از آنجا که در داخل کشور حیطه کسانی که در این تئاتر آموزش دیده بودند، آنچنان قوی و گسترده نبود که بتواند در مهاجرت باز سازی شود، چنین اندیشه‌ای (بازسازی تئاتر داستانی درمهاجرت) اساس کار برشت قرار گرفت.

" ترس و نکبت رایش سوم" مجموعه‌ای است از ۲۷ تک پرده که بنا به قراردادهای سنتی تراژدی بهم پیوسته‌اند.جایی درام، در انتها یک رویداد سمبلیک ، چون سوختن نوار منیزیم زبانه می کشد(کسانی که وارد آشپز خانه میشوند،ماموران کمک زمستانی هستند با کیسه‌ای سیب زمینی برای خانوار کوچک ، ولی کسانی که از آشپزخانه خارج می شوند مردان " اس ـ آ" هستند که دختر دستگیر شده‌ی خانواده را همراه دارند.)و در صحنهٔ دیگر یک فرد زبل به مقصود خود می‌رسد (بطور نمونه در صلیب گچی ، که در آن کارگر حقه‌هایی به شخص " اس ـ آ " می زند تا به نحوه‌ی کار جاسوسان" گشتاپو" علیه کار مخفی پی ببرد.) و گاهی دوگانگی در بطن روابط اجتماعی است که بدون تغییر بر روی صحنه می آید تا هیجانی غم انگیز را به نمایش اعطا کند . (زندانیان در حیاط زندان، زیر نگاههای زندانبانان به دنبال هم دایره‌وار راه می روند.در همان حال دو نفر از آنها با هم صحبت می کنند، دو نانوا .یکی بدین علت زندانی است که علف و یونجه داخل نان کرده و دیگری را یکسال بعد بدین علت دستگیر کرده‌اند که حاضر نشده علف و یونجه داخل خمیر نان بکند) این قطعات و قطعات دیگر به کارگردانی مدبرانه‌ی اس ـ ت ـ دو دو برای اولین بار در ۲۱ ماه مه ۱۹۳۸ در مقابل تماشاگرانی به‌نمایش گذاشته شد که قطعات را با احساس همدری خود همراهی میکردند . تماشاگران بعد از پنج سال زندگی در مهاجرت بالاخره توسط یک صحنه ـ تئاتر ـ مخاطب قرار گرفتند و از این طریق دریافتند که چه

تجربه های سیاسی مشترکی در میانشان وجود دارد. اشتفی اشپیـــرا، هانس آلـتمن، گونتر روشین، اریش شون لانک، بازیگرانی که تـا آن زمان توان خود را در تک قطعه هایی در کاباره های سیاسی وآنهم نه با استقبال همیشگی می توانستند عرضه کنند، فهمیدند که چگونـه به طرف هم جهت گیری کنند و نشان دادند که چه با موفقیت تجارب را بازنگری و ارزش گذاری کرده اند. تجاربی که قسمت اعظم آنـرا نه (۹) ماه پیش در نمایشنامه " تفنگهای ننه کارا " بدسـت آورده بودند. پیش از این هلنر وایگل توانسته بود سنتهای قدیمی تئاتـر را پاس دارد. سنتهایی که بویژه در " تئاتر برشتی" در سالهای گذشته تاکنون تداوم یافته بود. او - هلنر وایگل - موفق شد که به معیارهای اروپایی بوسیله هنر بازیگری خویش اعتبار بخشد، بنابراین دست اندر کاران حاضر بودند هرکاری بکنند تا او را در آخرین قطعه ایـــن مجموعه - انتخابات - ببینند. جایی که او در نقش یک زن کارگر، چون بازی فراموش نشدنی اش در نمایشنامه " مادر" روح کار مخفی را در دوران خفقان زنده نگاه می دارد." ترس و نکبت رایش سوم" دو فرصت، یکی سیاسی و دیگری هنری در اختیار تئاتر در تبعید آلمان گذاشت. فرصتهایی که شرایط لازم تئاتر داستانی - در تبعید - را برای اولین بار ملموس می گرداند، در عمل بخوبی می توان تشخیص داد که نقش یک " اس - آ " یا عضوی از " دادگاه خلق " برای یک بازیگر مهاجر متفاوت است. برای نمونه می توان بازی کردن نقش " یاگو" بـــرای قلبهای رئوف را نام برد. در اولی بطور حتم " استغراق " نامناسب است (چگونه یک مبارز سیاسی میتواند در نقش قاتلهمرزمش غرقـه شود؟) و شیوه ی " بیگانه سازی " در نمایش (در واقع همان تئاتـر داستانی) می تواند بدعتی و یا شاید هم موفقیتی جدید باشد.

صحنه - در مهاجرت - می بایست به منتخبی از این مجموعه بسنـده کند، چرا که با توجه به امکاناتی که در اختیار داشت، نشـان داد که روابط به سختی امکان پذیر است. بهر حال برنهاد اصلی نمایشنامه

آنچنانکه برای خوانندگان در هر قطعه معلوم است ، برای همه‌ی تماشاگران روشن نشد. برنهادی که می توان آنرا با جمله‌ای از "محاکمه پیامبران" اثر کافکا چنین فرموله کرد: "دروغ به قانون عمومی جهان تبدیل خواهد شد."

هر کدام از قطعات ، این نکته را نشان می دهد که چگونه این رهبری مخوف که لاف زنانه خودش را به فرمانبرداری از دروغ مجبور می کند. دروغ و شهادت در مقابل دادگاه است. (صحنه قضاوت)، دروغ علم است، علمی که چیزهایی می آموزد ولی کار بردشان را ممنوع می‌کند (صحنه مرض ناشی از کار) ، دروغ چیزی است که از آن بطور عمومی زیاد استفاده می شود. (صحنه انتخابات)، دروغ چیزی است که در گوش مردگان نجوا گردد. (صحنه موعظه)، دروغ آنست که با فشار هیدرولیکی به آنچه معمولا زن و شوهرها در دقایق آخر زندگی به هم می گویند، تلقین می‌شود، (صحنه زن یهودی) ، دروغ نقابی است که احساس ترحم و همدردی طلب می کند، در حالیکه هنوز علائمی از زندگی وجود دارد (صحنه خدمت به خلق) . ما در کشوری زندگی می‌کنیم که در آن مجاز نیست کلمه پرولتاریا برزبان آید. در این کشور ، همانطور که برشت نشان می دهد، شرایطی پیش می آید که حتی دهقان نمی‌تواند به گاوهایش علوفه بخوراند. بی آنکه امنیت کشور را به مخاطره نیاندازد. (صحنه : دهقان به خوکش غذا می دهد) هنوز حقیقتی که می‌بایست چون آتش مقدس ، این دولت و نظامش را در خود فرو برد ، جرقه‌ای ناچیز است. اما کنایهٔ کارگری در جواب بلندگوی تبلیغاتی که می خواهد دروغی را که در دهانش بگذارد، خود محکومیتی است که به شعله‌ور شدن جرقه‌ها کمک می کند. این جرقه‌ها در سینه کسانی حفظ می شوند که با پذیرش مخاطرات بسیار ، با رفیقی که در راه شهادت گام گذاشته ، ملاقات می‌کنند. اعلامیه‌هایی که درباره‌ی انتخابات نوشته شده و سراسر متن آن ، بیانگر، "نه" است، چیزی جز همین جرقه‌های کوچک خیره کننده نیست.

جای امیدواری است که نمایشنامه بزودی بصورت کتاب ارائه خواهد شد. آنگاه صحنه‌ی نمایش مجموعه‌ی کاملی از قطعات نمایش خواهد بود و خوانندگان مفهومی را دریافت خواهند کرد. در " آخرین روزهای بشریت" اثر کراس به واقعیت پیوست. نمایشنامهٔ " ترس و نکبت رایش سوم" به تنهایی رویدادهای داغ امروز را چنان در بر گرفته که برای آیندگان حکم شاهدی با دلایل مستدل و محکم را خواهد داشت.

****

رامین جوان

اشاره‌ای به مدرنیسم در ادبیات قرن بیستم

قرن بیستم شاهد رشد چشم‌گیر هنرمندان و جنبشهای هنری بوده و می باشد. از کوبیسم تا فتوریسم، از دادئیسم تا سورآلیسم و غیره. همه این مکاتب هدفشان بریدن از گذشته و ایجاد خلاقیت در هنر بود. مدرنیستها با آنکه پیرو گذشتگان نبودند ولی روح ادبی شان اغلب از قرون گذشته الهام میگرفت. تغییر اصلی در شعر و رمان مدرن بریدن از فرم و اهمیت دادن به محتوی بود. در شعر، قافیه و عروض سنتی جای خود را به بی نظمی کلمات در کنار هم و نوعی خاصی از ریتم و در رمان، بیان خودآگاه و توصیف واقعیت آشکار، جای خود را به بیان پیچیده ناخود آگاه داد. مهمترین تحول رمان در اوائل قرن بیستم بریدن از مکتب ناتورالیسم و گرایش آن به نگرش پیچیده تری از انسان و دنیایش بود. دو عامل در ایجاد این تغییر موثر بودند: قطع ارتباط با ارزشهای کهن اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی پس از جنگ اول و رشد روانشناسی بخصوص روانکاوی (روان تحلیلی) فروید که حاوی دید جدیدی در مورد طبیعت درون انسان و زندگی روانی وی بود این عوامل باعث شدند که نویسندگان نوگرا به کنکاش درونی بپردازند

و دست به تجربیات جدیدی بزنند و خلاقیت خود را بشناسانند. آثار هنرمندان این دوره همراه بود با نقدی از نویسندگان گذشته. نوگراها ساختمانهای قدیمی را در پرتو نوری جدید می نگرند. آنها تصویر سنت را با حفظ سنت دگرگون می کنند.

بسیار دشوار است که تاریخ مشخصی را برای تولد مدرنیسم قایل شد. دهه اول قرن بیستم را می توان بعنوان دوره آغازین مدرنیسم در ادبیات انگلستان نام برد. جنبش مدرنیسم در جنگ جهانی اول رشد کرد و اوج رشد آن را میتوان سالهای بیست قرن بیستم دانست. مهم‌ترین سال در این جنبش سال ۱۹۲۲ بود که الیس اثر جیمز جویس و "سالهای برباد رفته" اثر الیوت در صحنه ادبیات ظهور کردند. در واقع این دو اثر از مهمترین و با نفوذترین آثار قرن بیستم می‌باشند. این دوره، دوره طلائی نوآوری ادبیات معاصر انگلستان است.

جویس و الیوت از مبتکران انقلاب در نویسندگی قرن بیستم انگلستان بودند. الیوت از سمبولیستهای فرانسوی تاثیر گرفته بود و جویس از نویسندگانی چون شکسپیر و بلیک و ایبسن و رمان‌نویسان قرن ۱۸ و بخصوص فیلدینگ و اسمولت و استرنه.

الیوت جزو اولین نویسندگانی بود که ادغام مدرنیسم و سنت را درک کرد. این ادغام صفت مشخصه ادبیات قرن بیستم است. الیوت در مقاله‌ای بنام " سنت و خلاقیت فردی" در سال ۱۹۱۷ اظهار می‌کند که نویسنده می‌بایست ابتکار فردی و بروز خلاقیت خویش را جایگزین تقلید از فرمهای پیشین بنماید.

او در ضمن متذکر شد که این ابتکار به معنای آن نیست که در نویسندگان و شعرای نو اثر دوران گذشته را نمی‌یابیم: مشخصه این ادبا تکنیک نگارش آنهاست که تقلیدی نمی‌باشد. الیوت متذکر شد که حال باید گذشته را تغییر شکل بدهد.

باید رابطه‌ای آنچنان خلاق بین گذشته و حال برقرار کند که حال گذشته را دگرگون ساخته و در ضمن عواملی از آن را در برگیرد. این

عمل به مفهوم ادغام شکل نو در ادبیات خواهد بود.
در شعر انگلستان تا قبل از مدرنیسم تاثیر زیادی از اسپنسر و شکسپیر و میلتون و شعرای رمانتیک و پیروان ویکتورین آنها و هم چنان تینوسون وجود داشت. شعرای مدرن به اشعار میلتون و بسیاری از رمانتیکها و شعرای ویکتورین انتقاد کردند و تکنیک جدیدی در نگارش شعر نو بوجود آوردند که در آن بیان شعر بصورت زبان محاوره‌ای و بروز شور و هیجان درونی شاعر در شعرش اهمیت بسیار پیدا کرد.

ویرجنیا ولف در مقاله‌ای بنام " نویسندگی مدرن" اهداف نویسنده مدرن را علیه مکتب ناتورالیسم بدینگونه بیان می‌نماید: وظیفه رمان‌نویس بیان پیچیدگی زندگیست او نباید زندگی را آنچنان که ناتورالیست ها تصویر میکنند بیان نماید. ناتورالیستها زندگی را از بیرون مشاهده میکردند. رمانها مشخص بودند: کمدی، تراژدی، عشقی و ... به بیان بهتر، چگونگی آغاز و پایان این رمانها از قبل آشکار بود. در تقابل با این طرز تلقی، ویرجنیا ولف معتقد بود که رمان میبایستی بیان درون باشد و دنیای درونی یک انسان عادی را در یک روز عادی مورد بررسی قرار دهد. و در یک کلام پیچیدگی نهفته در بطن سادگی را به نمایش بگذارد. اگر نویسنده انسانی آزاده باشد نوشته‌های وی بیانگر احساساتش میشوند، نه اینکه تکنیک ادبی خاصی را منعکس نمایند. وی دیگر در بند کمدی یا تراژدی و غیره نمی‌باشد بلکه زندگی و فرهنگ و آگاهی خود و دیگر انسانها را به رشته تحریر در می‌آورد. وظیفه نویسنده مدرن شناخت روح ناشناخته است.

هنگامیکه ویرجنیا ولف این مقاله را مینوشت، رساله متفکرمشهور

انگلیسی ، ویلیام جیمس (اصول روانشناسی) را در نظر داشت. جیمس متعقد بود که آگاهی اتصال قطعات زندگیست. آگاهی جریان سیال افکار است. آگاهی شناخت زندگی ذهن است، این جریان سیال ذهن ، تکنیک رمان مدرن میباشد.

تک گفتار درونی تکنیکی است که در رمان مدرن بکار برده میشود. این گفتار عبارتست از گفتگوئی درونی شخص با خودش و یا بدیگر سخن ، بحثهائیست که در درون مغز ما میگذرد و با تصاویر ذهنمان پیوند میخورد. در این تکنیک حالت سنتی رابطه بین روایت‌کننده و خواننده از بین رفته است.

نویسنده کاراکترها را به خواننده‌اش معرفی نمی‌کند بلکه در زوایای تاریک ذهن خود و کاراکترهایش منزل می‌گزیند واز طریق ارائه این بحثهای درونی ، با خواننده مکالمه برقرار میکند. خواننده میبایست از خلال این بحثها به کنه ذهن کاراکترها نفوذکند و آنها را بشناسد. در واقع وی بایستی به کاراکترها قناعت ننماید و کند و کاو خویش را به اعماق وجود خود نویسنده نیز تعمیم دهد.

اولین رمان نویسی که این تکنیک را بکار برد دوروتی‌ریچادسون بود که یک سری رمان بنام " زیارت " (Pilgerfahrt)برشته تحریر در آورد ولیکن استاد این تکنیک در رمان‌نویسی مدرن جیمز جویس می‌باشد.

جیمز جویس (۱۹۴۱ـ ۱۸۸۲) را میتوان بنیانگذار رمان‌نویسی نو در قرن بیستم دانست. او درسال ۱۸۸۲ در ایرلند (دوبلین) متولد شد. در کالج جزوئیت درس خواند و سپس در رشته زبان تخصص گرفت. جویس متعقد به ضرورت بریدن از خانواده و مذهب و سنن‌بود و بدین دلیل از سال ۱۹۰۴ تا زمان مرگش در مهاجرت بسر برد .

بخش اعظم این دوران را در تریست و زوریخ بسر برد. زندگی او در فقر گذشت و تمام عمر به تدریس در برلیتس که ویژه آموزش زبانهای خارجی است اشتغال داشت. اگرچه هدف اصلی جویس آفرینش تکنیک جدیدی در رمان بود ولی وی تعدادی داستان کوتاه و درام و شعر نیز دارد. از زمره مهمترین داستانهای جویس "مرگ" است. در این اثر شکل جدیدی از رمان نویسی عرضه میگردد که آمیزه ایست از هنر رئالیستی و هنر سمبلیک. رمان دیگر وی " تصویر هنرمند به عنوان یک مرد جوان " در سال ۱۹۱۶ چاپ شد. در این اثر رشد ادبی او مشاهده میشود. استفان دوالاس، سمبل رمانتیک یک روشنفکر بیگانه در دنیای خشن معاصر است. البته این شخصیت که کاراکتر اصلی رمان میباشد، بتجربه شخصی خود جویس شبیه است. رمان را نمیتوان بیوگرافی جویس خواند ولی شباهتهای بسیاری بین این دو کاراکتر وجود دارد. هدف این رمان معرفی زندگی دردناک یک هنرمند میباشد. جویس در این رمان از تکنیک " تک گفتار درونی " استفاده کرده، تکنیکی که به شکل کاملتری در اولیسس تحقق یافته است.

کاراکترهای رمان بسیار عمیق و پیچیده و سمبلیک میباشند. به عنوان مثال، استفان همانند جویس از عوام‌الناس و مذهب کناره میگیرد و به یک هنرمند فدائی جامعه تبدیل میگردد، هنرمندی که در تبعید و مهاجرت زندگی میکند. در قطعه‌ای در رمان استفن مینویسد: از من می پرسیدند چه میکنم و چه نمیکنم، حتی اگر خانه من و یا کلیسا یم باشد. من خود را در هنر و زندگیم بیان میدارم. من، به آزادانه‌ترین روشی که میتوانم زندگی میکنم و در دفاع از خودم از تنها اسلحه‌ای که در اختیار دارم استفاده میکنم: سکوت و مهاجرت. " تصویر هنرمند بعنوان یک مرد جوان " اولین دست آورد جویس بود. رمان بعدی وی، اولیسس، که در سال ۱۹۲۲ در پاریس چاپ شد نبوغ وی را در سطح گسترده‌تری بنمایش گذاشت. زبانی که جویس در این رمان بکار برده استثنائیست. این رمان پیچیده تجربیات سه کاراکتر اصلی و کاراکترهای فرعی را با مهارت خاصی

تحلیل می نماید. کل داستان در یک روز یعنی ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۴ در دوبلین اتفاق می افتد. شخصیتهای اصلی رمان عبارتند از لئوپلدبلوم یهودی و همسرش ماریون و بالاخره استفان دالاس. شاعر جوانی که در " تصویر هنرمند یعنوان یک مرد جوان " وی را شناختیم.

بسیاری معتقدند که اولیسس شباهت زیادی به ادیسه هومردارد بلوم به قهرمان هومر در اولیسس شباهت دارد و ماریون به همسر پنه لوب و استفان به پسر آنها تله ماپوس.

مضمون داستان، زبان و کاراکترهای اولیسس بسیار پیچیده اند و برای درک سمبولهای کتاب باید به کتب تاریخی گوناگون مراجعه کرد. در واقع این رمان تصویری سمبولیک از تاریخ تکامل اجتماعی انسان است.

در مقایسه با این اثر پیچیدگی اولیسس رنگ میبازد. جویس مدت شانزده سال روی این کتاب کار کرد تا بالاخره در سال ۱۹۳۹ آنرا به چاپ رساند. کل وقایع این رمان در یک شب اتفاق می افتند.. هدف جویس عبارت بود از اینکه تعادلی بین این کتاب که یک شب را توصیف میکند و اولیسس که جریاناتی را توصیف می نماید که در یک روز بوقوع پیوسته اند، برقرار سازد. در اینجا نیز صحنه عمل دوبلین است. اگر اولیسس با دنیای هوشیار و زندگی آگاه شخصیتها سروکار داشت فینگانزویک به کندوکاو در ضمیر ناخودآگاه آنان می پردازد. داستان با حرکت از دنیای تاریک و خفته یک سرایدار و همسرش شروع میشودو با تعمیق روی تجربه آنان گسترش می یابد. و سرانجام به خلاصه ای از تاریخ بشریت تبدیل میگردد. این کتاب رستاخیز انسان نامیده شده است. کاراکترهای این رمان در واقع بیان نمادین انسانها در همه ادوار تاریخند. از " آدم" تا " سزار " و از " حوا" تا " کلئوپاترا" . یکی از مشکلات اساسی در رابطه با این کتاب درک زبان آنست. در این رمان دهها زبان بکار رفته، زبانهائی که در عین حال گوناگون بوده و معانی مختلفی را به ذهن

متبادر می نماید. دارای معانی سمبلیک نیز می‌باشد. ایهام نهفته در زبان جویس و اصلا سبک جدیدی که وی در رمان نویسی بکار برده بعنوان یکی از وجوه مشخصه مدرنیسم شناخته شده است.

الیوت (۱۹۶۵-۱۸۸۸) را میتوان یکی ازموثرترین افراد جنبش مدرنیسم در شعر قرن بیستم انگلستان دانست. او در سن لوئیس میسوری بدنیا آمد و ابتدا در هاروارد به تحصیل فلسفه پرداخت و سپس در پاریس و اکسفورد به تحصیل ادامه داد، بالاخره در لندن اقامت گزید. در سال ۱۹۲۷ به تبعیت انگلستان در آمد و به کلیسای آن کشور پیوست. با آنکه در آمریکا متولد شده بود مبانی فرهنگی وی انگلیسی - اروپایی بود. در شعرهای الیوت تاثیر سمبولیسم فرانسه و در آثار متاخر وی جای پای کوربیه و لافارگ را میتو توان مشاهده کرد. شعر متافیزیک انگلستان و درام ژاکوبین‌و دانته نیز بر اشعارش تاثیر گذاشته‌اند. الیوت شعرای ایتالیا و بخصوص دانته را به دلیل تصویرهای خیال انگیز آنها ستایش میکرد و معتقد بود که دانته بیشتر از هر شاعر انگلیسی بر شعر انگلستان تاثیر گذاشته است.

شعرهای اولیه الیوت در فاصله سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۱۰ نوشته شده‌اند. اشعار الیوت در زمان حیاتش در مجلات ادبی به چاپ می‌رسیدند و پس از مرگش در کتابی بنام "اشعار دوران جوانی" (۱۹۶۷) منتشر شدند. الیوت در اشعار خود از مباحث گوناگونی استفاده میکرد، از مباحث اجتماعی، سیاسی گرفته تا جملات هجو - آمیز و بی معنا و گاهی اوقات حتی جملات احمقانه.

سبک (Stil) شعری مورد نظر الیوت با سبک شعری رمانتیک

متفاوت است .وی در سخنرانی ای که تحت عنوان " نوای اشعار" در سال ۱۹۴۲ ایراد نمود، ضرورت انقلاب در ساختار شعری را مطرح کرد.وی مدعی شد که انقلاب شعری باید بازگشتی باشد به زبان محاوره‌ای .الیوت این زبان را در اشعار خود بکار برد.در اشعار وی قافیه یافت نمی‌شود، کلمات جملهٔ شعری به هم مربوط نیستند. تکنیک الیوت مانند تکنیک کارگردانی است که‌از صحنه‌های‌گوناگون فیلمبرداری کرده و این قطعات را بدون رابطه در کنار هم قرار داده است.قطعات زیر نمونه‌ای از این طرز تلقی از شعر را نشان میدهند.

" وقتی عصر در کنار پنجره قرار گرفته همانند مریضی که بر روی میز تبدیل به اتر شده"

و یا

" من زندگیم را با قاشقهای قهوه خوری اندازه گرفتم"

و یا

" آوریل بیرحم ترین ماه ، رشد می‌یابد، یاس کبود از سرزمین مرده بیرون آمده ، در هم آمیخته خاطره و اشتیاق برافروخته میشوند ریشه‌های بنجل با باران بهای "

الیوت‌نیز مانند جویس و دیگر مدرنیستها با مطرح کردن فرم بیان خاصی که در بالا به آن اشاره رفت حیات از هم گسیخته و پاره پاره انسان مدرن را تصویر می‌نمایند و در عین حال آنرا به‌نقد میکشد.

با توجه به مطالب مطروحه میتوانیم نتیجه گیری نماییم که نقد مدرنیستها به جامعه مدرن و خصلت پرتضاد آن محدود به محتوای بحث ایشان نیست و شکل مطرح نمودن این نقد نیز به اندازه خود محتوای آن گویای مطلب است و از هم گسیختگی حیات انسان‌را در دنیای مدرن به نمایش می گذارد.بدین لحاظ جنبش فوق را میتوان دارای خصلت انتقادی نسبت به مصائب و معضلات دوران مدرن و در خدمت رهایی انسان دانست .اگرچه این امر الزاما در عقاید سیاسی و اجتماعی متفکرین فوق انعکاس نمی یابد.

Kubismus کوبیسم ، ۱۹۱۴ - ۱۹۰۷

Futurismus فوتوریسم ، ۱۹۱۸ - ۱۹۱۰

Dadaismus دادئیسم ، ۱۹۲۲ - ۱۹۱۶

Surrealismus سورالیسم ، از ۱۹۲۴

ت.اس .الیوت ، T.S.Eliot شاعر و نمایشنامه‌نویس آمریکایی/ انگلیسی. (۱۹۶۵-۱۸۸۸)

جیمس جویس نویسنده ایرلندی James Joyes (۱۹۴۱- ۱۸۸۲)

بلیک Blake نویسنده رومانتیک انگلیسی(۱۸۲۷- ۱۷۵۷).

ایبسن Ibsen نمایشنامه‌نویس نروژی، (۱۹۰۶- ۱۸۲۸)

فلدینگ Fielding ، داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس انگلیسی (۱۷۵۴- ۱۷۰۷)

اسمولت Smollett ، نویسنده اسکاتلندی (۱۷۷۱- ۱۷۲۱)

استرنه Sterne ، نویسنده انگلیسی، (۱۷۶۸- ۱۷۱۳)

تنی‌سون Tennyson ، شاعر انگلیسی(۱۸۹۲- ۱۸۰۹)

ویلیام جیمس William James (۱۹۱۰- ۱۸۴۲) فیلسوف و روانشناس آمریکایی .اولین اثرش در زمینه روانشناسی کتاب "اصول روانشناسی" در دو جلد در سال ۱۸۹۹ منتشر گردید.

بیت‌الله بی نیاز

مارکسیسم و ادبیات

مقـــدمه

نوشته‌ای که در مقابل شما قرار دارد بخش اول از مجموعه‌ایست که به تاریخ شکل گیری زیبا شناسی مارکسیستی بطور اعم وادبیات شناســـی مارکسیستی بطور اخص می پردازد. از آنجا که قصد ، ارائه مطلبی متکی بر اسناد و مدارک می باشد تا قضاوت نهایی به عهده خواننده گذاشته شود، لذا نگارنده سعی کرده که حتی الامکان از تحلیل پرهیز کنـــد و عمدتا به توضیح و تفسیر بسنده نماید.

طبعا این گردآوری و ترجمه‌ها و بخصوص طبقه‌بندی آنها خالـی از اشکال نمی باشد. چرا که متاسفانه در این زمینه هنوز در زبان مـــا کاری جدی صورت نگرفته‌است. سعی شده که آن مطالب و اسنادی‌تر- جمه گردد که اکثریت قریب به‌اتفاق ادبیات شناسان غربی و بالاخص آلمانی به آنها پرداخته‌اند. البته در این میان آنچه که بنظر خـــود من نیز برای خواننده ایرانی مهم تشخیص داده شده ، ترجمه و افزوده شده‌است. درضمن باید یادآور شوم که کلیه اسنادی که از کتب گوناگون شاهد آوردم بلااستثنا با اصل کتابها مطابقت دادم ، تا سندیت‌مدرک

به تثبیت نهایی برسد. بدون تردید تذکرات و انتقادات خوانندگان میتواند اشکالات این نوشته را تقلیل دهد.

****

مارکس و انگلس هیچگاه بطور مشخص، تفصیلی و همه جانبه به موضوع ادبیات و هنر نپرداختند. اگرچه مارکس در جوانی شعر می گفت و انگلس دست اندرکار نقد ادبیات رومانتیک بود، ولی این فعالیتها عمدتا به دوره‌ای برمی گردد که آنها از دیدگاه دموکراتهای رادیکال به آن موضوعات می پرداختند. و مضافاً اینکه کار آنها عمدتاً نه جنبه تحلیلی - ادبی یا تحلیلی - هنری که جنبه صرف ادبی و در خود داشت. خلاصه اینکه آنها بطور مشخص درباره هنر از نظرگاه پرولتاریا اصول یا مبانی‌ای ارائه ندادند. البته این بدان معنی نیست که این عرصه (ادبیات و هنر) برای آنها خالی از علاقه بود، آنها همواره در کنار کارهای اصلی ای که در مقابل خود گذاشته بودند، بطور جنبی و جسته گریخته نظرات خود را راجع به شاعران، نویسندگان و کلاً هنرمندان هم عصر خود ارائه میدادند.

هنر و ادبیات از دیدگاه مارکسیستی و کلاً زیبا شناسی مارکسیستی با شکل گیری احزاب سوسیال دمکرات و رشد جنبش های کارگری همواره بطور موازی پیش رفتند. این فرآیند نقاط عطفی را در برمیگیرد که موجب تثبیت نقطه نظرات معین و عامیت یافتن آنها در بخش غالب جنبش مارکسیستی شد. یک بار در چرخش قرن نوزدهم به بیستم(۱۸۹۰ تا ۱۹۰۵) و بار دیگر بین سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹.

تئوری مارکسیستی ادبیات وکلاً زیبا شناسی مارکسیستی درست به اندازه خود شکل گیری مارکسیسم قدمت دارد. در حقیقت تئوری مارکسیستی ادبیات خود رابعدها با رئالیسم سوسیالیستی، که بیان سیاسی و اجتماعی آن تحزّب ادبیات و هنر است، تعریف کرد. برای اینکه بتوانیم تمامی فرآیند شکل گیری این تئوری را به دقت دنبال نمائیم و در همین رابطه درک کنیم که چرا این تئوری به رئالیسم

سوسیالیستی ، تحزّب و دولتی شدن هنر و ادبیات منجر گردیـــــد، ضروری است که با تکیه بر اسناد و مدارک پیش برویم .

مبانی جهانی بینی مارکسیسم

قبل از هر چیز لازم است که مبانی مارکسیسم را مرور کنیم، چراکـــه کلیه صاحب نظران مارکسیست، تحلیل ها وبررسی های خود را درزمینه هنر و ادبیات با استناد به همین اصول مطرح شده از جانب مارکس و انگلس تدوین کردند.صاحب‌نظران مارکسیست مثل پلخانف، فرانتس مرینگ ، لوکاچ ، برشت، بلوخ و ...همگی بر همین مبانی تکیه کردنـد (با تعابیر ویژه خودشان).حقیقت امرچنین است که مارکس وانگلس سنگ بنائی را نهادند که کلاً جنبه متدولوژیک (روش شناسی) داشت و همین خود شاخص تحلیل گران متعاقب گردید.

به اعتقاد مارکس و انگلس ، کار و به دنبال آن تولید مرکز ثقـــل و در عین حال نقطه شروع زندگی بشری را تشکیل میدهد.به اعتقاد آنها کار نه تنها انسان را از حیوان جدا کرد، بلکه رابطه میان خـــود انسانها رانیز تعریف و تعیین میکند.

" به محض اینکه انسانها به تولید وسایل زندگی شان آغـــاز "
" میکنند ، خود را از حیوانات متمایز می‌سازند.این گـــام "
"معلول سازمان جسمانی آنهاست.انسانها با تولید وسایل مادی-"
شان ،بطور غیر مستقیم ، خودِ زندگی مادی شان را تولید میکنند."(۱)

" زندگی مادی " از نقطه نظر مارکس تمامی جنبه های متحقق یافتـــه و مادیت یافته در جامعه بشری است.هنر نیز به مثابه یکی از عناصر زندگی مادی انسانی در این مجموعهٔ در هم تنیده میباشد.اثر هنری ، بطورکلی ، تحقق مادی هنر است (در اینجا با ارزش گذاری کاری نداریم) و از همین رو، بخشی از زندگی مادی انسانها بشمار می‌رود.

برای اجتناب از هرگونه خطا باید یادآور شدکه از نقطه‌نظـــــر

مارکسیسم تمامی پدیده‌ها در جامعه بشری دارای ارزشهای واحد و یکسان نیستند. به عبارت دیگر کلیه جنبه‌های مادیت یافته درجامعه بشری در یک مقوله نمی گنجند، بلکه بستگی به جنس، نوع و کیفیت، کمیت و ... آن دارد. همانطور که در بالا ذکر شد، کار و تولید برای مارکس و انگلس اُس اساس را تشکیل میدهد. به همین علت مارکس تولید و مناسبات درونی آن را در مقوله زیر بنا و دیگرعناصر موجود در جامعه را در مقوله روبنا دسته‌بندی کرد: " انسانها برای تولید زندگی اجتماعی شان وارد مناسبات معین، ضروری و مستقل از اراده شان میشوند. این مناسبات تولیدی منطبق با یکی از مراحل معین تکامل نیروهای تولید مادی آنهاست. مجموعه این مناسبات، ساختمان اقتصادی جامعه یعنی زیر بنای واقعی ای رامی‌سازد که روبنای قضایی و سیاسی بر آن شکل می گیرد که اشکال معین آگاهی اجتماعی در انطباق با آن است."(۲)

البته مارکس و انگلس معتقد بودند که رابطه بین زیر بنا و روبنا، رابطه‌ای یک طرفه، یک‌خطی و ساده نیست. روبنا، از نظر آنها، انعکاس ساده و آئینه‌وارزیر بنا نبوده وآنها صرفا در تئوری، برای تفهیم این بغرنج، آنها را از یکدیگر تفکیک می کردند وگرنه درعمل و زندگی واقعی کلیه عناصر اجتماعی (زیربنایی و روبنایی) آنچنان در هم تنیده و جوش خورده‌اند که غیر قابل تفکیک می‌باشند. درهمین رابطه آنها بیان می کنند:" تکامل سیاسی، حقوقی، فلسفی، مذهبی ادبی، هنری و غیره وابسته به تکامل اقتصاد است. اما آنها خود همه بر یکدیگر و کلاً بر زیر بنای اقتصادی تاثیر میگذارند. اینطور نیست که وضعیت اقتصادی علت، و تنها عنصر فعال باشد و هر چیز دیگر غیر فعال، بلکه تاثیر متقابل بر شالوده ضرورت اقتصادی، که در نهایت خود را اعمال میکند، وجود دارد." (۳)

نکته دیگری که باید یادآور شد و در کلیه بحثهای مربوط به‌ادبیات و زیبا شناسی مارکسیستی مورد استفاده قرار گرفت، اصل مبارزه طبقاتی

است. در واقع مارکس و انگلس تاریخ انسانها را بمثابه تاریخ مبارزه طبقاتی می نگریستند. آنها در اولین بیانیه کمونیستها که به "مانیفست حزب کمونیست" شهرت دارد و در سالهای ۱۸۴۷/۴۸ (دسامبر ۴۷ و ژانویه ۴۸) به رشته تحریر در آمد، " مبارزه طبقاتی " را که قبلا توسط مورخین بورژوا کشف شده بود ، بعنوان اصل اعلام می کنند و اضافه می کنند که این مبارزه طبقاتی سرانجام به کمونیسم منجر خواهد شد:" تاریخ کلیه جوامع تاکنونی ، تاریخ مبارزات طبقات است." (۴) آنها در همین نوشته ، مبارزه پرولتاریا و بورژوازی را عامل تعیین کننده جامعه امروزین ارزیابی می کنند و بالاخره از "سرنگونی قهر آمیز تمامی نظم اجتماعی تاکنونی " (۵) توسط پرولتاریا سخن می گویند.

مطالب استخراج شده فوق از نوشته های مارکس و انگلس درواقع دستگاه فکری آنها را بطور شماتیک (کلی) ترسیم می کند. طبیعی است که این استخراجات عمدتاً معطوف به نتایج بررسی آنهاست تا خود بررسی و جزئیات استدلالی این جهانبینی. بهر حال ما به همین نکات بسنده می کنیم. یک بار دیگر ذیلاً عناصر تئوریک و اصولی را که مارکس و انگلس اعلام نمودند، فهرستوار بازگو می کنیم :

۱ـ درک مادی از تاریخ و اینکه تولید اقتصادی زیر بنای جامعه است.

۲ـ کلیه شاخه های دیگر مثل سیاست ، فلسفه ، حقوق ، ادبیات، هنر و ...در مقوله روبنا جای دارند.

۳ـ رابطه ۱ و ۲ نه یک رابطه علّی ساده و یکطرفه ، که دیالکتیکی است.

۴ـ تاریخ انسانها ، تاریخ مبارزه طبقات است و پرولتاریا ، برای رسیدن به سوسیالیسم ، باید بورژوازی را بمثابه طبقه حاکم قهراً سرنگون سازد.

با توضیحات فوق می توان معلوم داشت که هنر از نطقه نظرمارکس و انگلس یکی از عناصر روبنایی است، که طبعا از سایر عناصر هم

جنس و هم‌مقوله خود (فلسفه ، حقوق ، سیاست، مذهب و...)تاثیر می گیرند و بالاخره مجموعه آنها بر کل زیر بنا تاثیر می گذارند و از آن تاثیر می پذیرند.

مارکس و انگلس و مسئله رئالیسم

برای شناخت و بررسی نظرات مارکس و انگلس درباره ادبیات و هنر از کتاب دو جلدی آنها بنام" درباره هنر و ادبیات" استفاده شده است.این کتاب را مارکس و انگلس بطور مجزا و مشخص درباره هنر و ادبیات به رشته تحریر در نیاوردند، بلکه تمامی نوشته‌های پراکنده آنها را درباره هنر و ادبیات‌را در برمی‌گیرد.این نوشته‌ها اولین بار در سال ۱۹۳۷، با آغاز " مباحثات پیرامون اکسپرسیو - نیسم" جمع آوری و در کتابی تحت عنوان " درباره هنر" منتشر گردید. این کتاب در همان سال و یک بار دیگر در سال ۱۹۴۸ وبالاخره‌کامل-ترین آن در سال ۱۹۵۶ در آلمان شرقی چاپ و منتشر می گردد.منبع مورد استفاده همین کتاب است.

مارکس در سراسر نوشته‌های خود درباره ادبیات هیچگاه ازواژه رئالیسم - خواه رئالیسم بورژوایی و خواه رئالیسم سوسیالیستی - استفاده نکرد.مارکس بارها و بارهانویسندگان رئالیست را ستود و تمجید کرد.او بخصوص برای بالزاک ارزش و مقام زیادی قایل‌گردید. به اعتقاد مارکس ، زمانی که‌ادبیات از دیدگاه جامعه‌شناسی نگریسته شود سبک نویسندگانی چون بالزاک (که بعدهارئالیسم نام نهاده‌شد) نسبت به مابقی مکاتب دیگر هنری از ارجحیت برخوردار است.مارکس قصد داشت که بطور مشروح نظرات خود را درباره بالزاک بنویسد که بواسطه تمرکزش روی مسایل اقتصادی توفیق نیافت.

جنبش رئالیسم که عکس العملی در مقابل رومانتیسم بطورکلی و " هنر برای هنر" بطور اخص بود، سعی عمده‌اش بر برون‌گرایی و

دنیای خارج از ذهن بود. شیوع علم و فلسفه اثبات گرایی (پوزیتیسم) مبانی استدلالی آن را از یک طرف و رشد زندگی شهری و فقر میلیونها کارگر از روستا کنده شده، زمینه عینی اجتماعی آنرا تشکیل میدهد. رهروان این مکتب مواد و مصالح اولیه خود را از زندگی بلا - واسطه مردم و تاریخ برمی گرفتند و پس از پرداخت هنری آن در ذهن و فکر خود آنرا در شکل یک اثر هنری که نه یک گزارش ساده، بلکه بیان عاطفی شده و احساسی شده زندگی واقعی بود، ارائه میدادند. طبیعی است که این مکتب و نمایندگان آن، از آنجا که بر زندگی واقعی تکیه میکردند، مورد توجه مارکس و انگلس قرار گیرند. مارکس به مناسبت های گوناگونی از " درک عمیق " بالزاک از " مناسبات واقعی " سخن می گوید.

اینکه صاحب نظران مارکسیست بعدها مارکس و انگلس را پدران رئالیسم سوسیالیستی خواندند، بطور عمده به دو نامه انگلس برمی-گردد که او به مینا کائوتسکی (مادر کارل کائوتسکی) و مارگارت هارکنس نوشت. او در این نامه ها رمانهای آنها را مورد برخورد نظری قرار میدهد و مفاهیم جدیدی را وارد ادبیات شناسی می کند. (در جای خود به آنها اشاره خواهد شد.)

اولین و مهمترین موضع گیری مارکس و انگلس در زمینه ادبیات که به دوران اولیه شکل گیری نظرات فلسفی و اقتصادی آنها برمیگردد " مباحثات زیکینگن" می باشد. در سال ۱۸۵۹ فردیناند لاسال، یکی از فعالین جنبش کارگری که نویسنده و نمایش نامه نویس نیز بود، نمایشنامه ای بنام " فرانتس فون زیکینگن " به رشته تحریر در می آورد. این نمایشنامه تراژدیک بمثابه مرثیه ای بر انقلاب نافرجام ۱۸۴۸ آلمان بود. در ۶ مارس ۱۸۵۹ وی این نمایشنامه را برای مارکس و انگلس می فرستد و نظر انتقادی آنها را درباره این نمایشنامه جویا می شود. مضمون کلی نمایشنامه بدین قرار است:

زیکینگن (قهرمان نمایشنامه لاسال) برای مبارزه علیه اتحاد مقدس روم،

از امپراطور آلمان(کارل پنجم)، لوتر و نجیب زادگان آلمانی تقاضای کمک میکند. کارل از پیوستن به این مبارزه خودداری می‌کند. زیکینگن، نجیب زادگان مخالف روم را برای مبارزه قطعی علیه حاکم تِرِیر Trier متحد می‌کند. در این مبارزه، علیه حاکم تریر، آنها پیروز می‌گردند و تریر را زیر سلطه خود در می آورند. زیکینگن قصد دارد که تاج و تخت امپراطور آلمان را به چنگ آورد، ولی تریر توسط کارل پنجم بمحاصره در می آید که مدتها بطول می‌انجامد. کارل متحدین زیکینگن را تهدید به محرومیت از حقوق امپراطوری می کند و این خود باعث پراکندگی متحدین وی می گردد. سرانجام زیکینگن تصمیم می‌گیرد که خود را به قشون کارل تسلیم کند، که در همین اثنا یکی از دوستانش نقشه مقاومتی را طرح ریزی می کند. طبق آن زیکینگن ابتدا باید از اصل و نسب اشرافی خود صرف نظر کند تا به دهقانانی که در تدارک قیام هستند، بپیوندد. اما دیگر خیلی دیر شده است. او در آخرین نبرد برای شکستن محاصره زخمی می‌شود. دیگر برای او کاملاً روشن است که برای همیشه شکست خورده است، و پس از مدت‌کوتاهی جان می‌سپرد.

مارکس در جوابیه خود به لاسال ابتدا "ستایش "خود را از "ترکیب و عمل" نمایشنامه اعلام می کند و انگلس در نامه خود مطرح میکند که " بدون شک هیچیک از ادبیان رسمی کنونی آلمان قادر نیست که یک چنین نمایشنامه‌ای بنویسد." (۶) مارکس قبل از اینکه محتوای نمایش نامه را مورد تحلیل و نقد قرار دهد، اشکالات تکنیکی و ساختمانی نمایشنامه را از نظر می‌گذارند و بخصوص قسمت منظوم نمایشنامه را از نقطه نظر علم عروض نقد می کند. انگلس نیز در نامه خود مشکلات اجرای نمایشنامه را بررسی می کند و تک گفتارهای طویل را مانعی بر سر راه اجرای نمایشنامه می‌داند. هر دو آنها معتقدند که لاسال بایستی هر چه بیشتر خود را به لحاظ سبک به شکسپیر نزدیک سازد، چه آنها معتقدند که شکسپیر در تاریخ تکامل نمایشنامه نویسی از

اهمیت اساسی برخوردار است.

مارکس و انگلس عمده انتقاد خود را روی محتوای نمایشنامه متمرکز کردند. آنها انتخاب قهرمان لاسال را که متعلق به رسته اشراف است، خطای اساسی نمایشنامه نویس ارزیابی می کنند. مارکس میگوید که : " فرانتس فون زیکینگن هیچگاه یک انقلابی نبود، او فقط شخصیت منحصر بفردی بود. او فقط در تخیل خود طغیان و شورش کرد.... او (زیکینگن) به این دلیل نابود شد که بمثابه نجیب زاده و بمثابه نماینده طبقه در حال زوال علیه آنچه که موجود بود، قیام کرد... " مارکس ادامه می‌دهد " ... او درست مثل اشراف تحصیل کرده لهستانی در سال ۱۸۳۰ بود که از یک‌طرف تبدیل به نهادهای افکار جدید شدند و از طرف دیگر در عمل منافع طبقات ارتجاعی را نمایندگی می کردند." (۷). انگلس نیز انتقادی از همین دست در نامه‌اش ایراد می‌کند. او مطرح میکند که " مقام شهرها و نجبای آن دوره بطور بسیار روشنی چندین بار ترسیم شده و به همین ترتیب نیز عناصر به اصطلاح رسمی جنبش پیشین، نسبتا خوب بکارگرفته شده است. بنظر من آنچه شما روی آن کمتر تاکید کرده‌اید عناصر مردمی و دهقانی ، یا به عبارت دیگر عناصر غیر رسمی به همراه حضور تئوریکی جاری آنهاست" (۸)

هسته انتقاد مارکس و انگلس روی جنبه سیاسی - طبقاتی نمایش‌نامه متمرکز گردیده است. بطور خلاصه یعنی : " فرانتس فون زیکینگن" تاریخاً ارتجاعی است و به طبقه‌ای روبزوال تعلق دارد و شکستش محتوم بود.

مدتی پس از دریافت نامه های مارکس و انگلس ، لاسال در ۲۷ ماه مه ۱۸۵۹ نامه طویلی در جواب آنها مینویسد. این نامه ۳۰ صفحه‌ای به یک سلسله مسائل تئوریک و سیاسی و ادبی میپردازد. لاسال مطرح می کند از آنجا که " ایرادات هر دوی شما بدون اینکه کاملا یکسان باشند، ولی در اصل مطلب روی یک نکته انگشت میگذارد" بنابراین جوابیه هر دو شما را در یک نامه مینویسم . او پس از پذیرفتن بیش

و کم انتقادات تکنیکی مارکس و انگلس بسراغ اصل انتقاد آنها می‌رود. مارکس و انگلس در نامه‌های جداگانه خود روی کمبود "عناصر مردمی و دهقانی"، "زیکینگن درحال زوال" ، " و ... تاکید ورزیدند. لاسال مطرح می کند که " در مقابل زیکینگن تاریخی حق با شماست و لی در رابطه با زیکینگن من حق با شما نیست" ..." آیا ادیب محق نیست که قهرمان خود را آیده آلیزه کند وبه او آگاهی بالاتری اعطاء کند؟... آیا والن اشتاین شیلر تاریخی بود؟ آیا آشیل هومر واقعی است؟(۱۰)

لاسال در نامه خود بین قهرمان نمایش‌نامه‌اش و شخصیت‌تاریخی تفاوت قایل می گردد. وسپس به مسئله‌ای دیگر میپردازد که در هر دو نامه مارکس و انگلس برجسته بود، یعنی " کمبود عناصر مردمی و دهقانی ". لاسال پس از یک بحث نسبتا طولانی در نتیجه‌گیری خود بیان می کند که " جنگهای دهقانی ماهیتاً ۱- انقلابی نیستند، ۲ - شدیداً - در نهایت امر- ارتجاعی هستند، کاملا ارتجاعی مثل زیکینگن تاریخی (نه زیکینگن من) و مثل حزب تاریخی اشراف ا..." او ادامه می‌دهد " ...جنگهای دهقانی انقلابی نمی‌باشند، برای اینکه همواره دهقانان از اشراف تقاضا دارند که سوء استفاده از قدرت را برطرف نمایند و نه استفاده از آن را " (۱۰). تمامی تلاش لاسال در این است که یگانگی تاریخی ماهیت اشراف و دهقانان را نشان دهد، و بین بیان تاریخی / تئوریک یک نوشته و یک اثر هنری مرز روشنی ترسیم نماید.

اهمیت این نامه‌ها که بعدها به " بحث پیرامون زیکینگن " نام گرفت در نگرش مارکسیستی به ادبیات بدون تاثیر نبود. داخل کردن عناصر" مردمی " ، شخصیت‌پردازی از درون طبقات پائین و غیره نتایج بلاواسطه بعدی آن بود.

از مجموعه نوشتجات مارکس و انگلس که به ادبیات مربوط‌میگردند دونامه انگلس‌یکی به مینا کائوتسکی و دیگری به مارگارت هارکنس از اهمیت اساسی برخوردارند. مینا کائوتسکی (۱۸۳۷ - ۱۹۱۲) مادر

کارل کائوتسکی، نویسنده داستان و رمان ، در سال ۱۸۸۵ رمـــان " قدیمی ها و جدیدی ها " را به رشته تحریر در آوردو در نوامبرهمان سال یک نسخه از آنرا برای انگلس میفرستد و نظر او را درباره آن طلب می کند. انگلس چند روز بعد در ۲۶ نوامبر ۱۸۸۵ جوابیه خانم کائوتسکی را ارسال می کند. در این نامه انگلس به دو مفهوم که بعدها در ادبیات شناسی مارکسیستی جایگاه ویژه‌ای کسب کردند اشاره می - کند: ۱- گرایش یا جهت در کار ادبی ۲- رمان سوسیالیستی. اینکـــه انگلس تا چه حد به این مسئله می پردازد، خود نامه ها بیانگـــر آن می باشند.

انگلس به مینا کائوتسکی در وین، لندن ۲۶ نوامبر ۱۸۸۵.

خانم کائوتسکی عزیز،

:

:

رمان " قدیمی ها و جدیدی ها " را به اتمام رساندم، از بابـــت آن صمیمانه از شما متشکرم. توصیفاتی که از زندگی کارگران نمک کرده‌اید، درست مثل توصیفتان از زندگی دهقانان در رمان " اشتفان" استاد- انه می‌باشد. بخش عمده توصیفات شما از زندگی جامعه وین بسیـــار زیباست. وین تنها شهر آلمانی است که دارای جامعه می‌باشد، برلن فقط دارای " محافل معین" حتی نامعین است، به همین دلیل درآنجا (وین) رمان برای ادیبان ، کارمندان و بازیگران (تئاتر) زمینه یافتـه است... این خیلی ناجور است که نویسنده (ادیب) قهرمان خـــود را تمجید کند و این خطایی است که بنظر من شما مرتکب شده‌اید. الـــزا (یکی از قهرمانان رمان - م) هنوز دارای فردیت معینی است، درصو- رتیکه آرنولد (قهرمان اصلی رمان - م) شخصیتش در اصول (پرنسیبها) حل می گردد.

اینکه این نقص از کجا ناشی می‌شود، از خودرمان میتوان فهمیـد . شما ، بطور واضح، لازم دیدید که در این کتاب آشکارا جانبداری کنیـد، و اعتقاد خودتان را با ارائه شواهد به دنیا نشان دهید. این امـــر

رخ داد و شما آن را پشت سر خود داریدو دیگر نیازی ندارید کـــه در این شکل آنرا تکرار نمائید.من به هیچوجه مخالف نثر جهت دار (گرا- یشی) از این دست نیستم.پدر تراژدی اشیل ، و پدر کمدی آریستوفا - نس ، هر دو ادیبان جهت دار بودند، دانته و سروانتس در ایـــن زمینه (جهت دار بودن) کمتر از آنها نبودند، " دسیسه و عشق "اثر شیلر بهترین نمونه‌ای است از اولین نمایشنامه سیاسی آلمان کـــه جهت دار بود.روس ها و نروژی‌ها که‌عرضه کنندگان رمانهای عالـــی می باشند، همه جهت دار هستند.بنظر من جهت (گرایش) بایـــد از وضعیت و واقعه خود رمان بیرون آید، بدون اینکه بر آن تاکید شود لازم نیست نویسنده‌راه حل آینده‌تاریخی کشمکشهای اجتماعی را ، کـــه او در رمان توصیف می کند در دست خواننده بگذارد...

...به اعتقاد من رمان جهت دار سوسیالیستی زمانی وظیفه خـــود را بطور کامل انجام دهد که‌از طریق‌توصیف وفادارنه مناسبات واقعـــی توهمات مرسوم حاکم را در هم ریزد، خوش بین‌گرایی دنیای‌بورژوایی را به لرزه در آورد، اجتناب‌ناپذیری شک ، نسبت به اعتبار ابـــدی اوضاع موجود ، را فراهم سازد و البته تمامی اینها بدون ارائـــه راه حل مستقیم می باشد و حتی‌الامکان بدون جانبداری آشکار..."(۱۱)

در سال ۱۸۸۷ خانم مارگارت هارکنس رمانی مینویسد بنام "دختر شهر بزرگ" که‌مورد توجه انگلس قرار میگیردو حتی به پیشنهـــاد او به آلمانی ترجمه می گردد.انگلس در سال ۱۸۸۸ در باره همین‌کتاب به خانم هارکنس نامه‌ای مینویسد، که بعدها بعنوان سند پایـــه‌ای رئالیسم سوسیالیستی و جهت‌دار بودن ادبیات از نظرگاه‌مارکسیستها مورد استفاده قرار گرفت.در واقع نامه‌انگلس به مینا کائوتسکـــی و مارگارت هارکنس بمثابه نقطه شروع و سنگ بنای تئوریهای بعـــدی مارکسیستها در خصوص ادبیات قرار گرفت.شاید بتوان ادعا کرد کـــه درکلیه بحثهای هنری ، مارکسیستها به‌این دو نامه اشاره نموده‌اند. آخرین کتاب در این زمینه که در سال ۱۹۷۳ تحت عنوان " زیبـــا

شناسی مارکسیستی ـ لنینیستی "ازطرف حزب و دولت شوروی منتشر گردید، برای اثبات اینکه رئالیسم سوسیالیستی تنها شیوه هنری مارکسیستها است و هنر امری دولتی و حزبی است از نامه انگلس به خانم هارکنس استفاده می کند. (درجای مناسب بدقیقاً به آن خواهیم پرداخت) در زیر نامه مربوطه را از نظر می‌گذارنیم:

انگلس به مارگارت هارکنس در لندن، لندن، آغاز آوریل ۱۸۸۸ (طرح)

⋮

بجز حقیقت رئالیستی داستانتان، آنچه که توجه مرا شدیداً به خود جلب کرد جسارت شما به عنوان یک هنرمند واقعی است. این جسارت نه فقط در نوع برخورد شما به سپاه مقدس و موضع‌گیری علیه این جماعت متفرعن ـ شاید اولین کسی باشید که آنرا اینگونه بیان کرده است ـ و اینکه چرا این سپاه مقدس یک چنین نفوذی بر توده‌های مردم دارد، بلکه عمدتا جسارت شما در شیوه بیان و نگارش ساده و غیر آراسته شماست که داستان قدیمی دختر پرولتری را که توسط مردی از طبقه بورژوا اغفال می شود، به گرهگاه کتابتان تبدیل می کنید....

...اگر چیزی برای انتقاد کردن داشته باشم اینست که داستان، شاید بقدر کافی رئالیستی نباشد. رئالیسم، به اعتقاد من یعنی، جدا از وفاداری به جزئیات، برگردان وفادارانه شخصیتهای نمونه‌وار (تیپیک) در اوضاع نمونه‌وار است. شخصیتهای داستان شما، تا آنجائیکه توصیف می شوند، نمونه‌وار هستند اما اوضاعی که آنها را در برگرفته وآنها را وادار به عمل می کند به همان اندازه نمونه‌وار نیستند. در "دختر شهر بزرگ" طبقه کارگر چون توده‌ای غیر فعال (پاسیو) تصویر می گردد که قادر نیست به مشکلات خود پاسخ گویدو حتی یک بارهم در تلاش پاسخگویی به مشکلاتش برنمی‌آید. کلیه تلاش‌ها برای خروج از این فلاکت و بدبختی از خارج صورت می گیرد: از بالا. اگر این توصیف

صحیحی است از سالهای ۱۸۰۰ یا ۱۸۱۰ ، روزهای سن سیمون و روبرت اوئن ، اما دیگر چنین توصیفی در سال ۱۸۸۷ به نظر مردی که تقریبا ۵۰ سال افتخار شرکت در اکثر مبارزات پرولتاری مبارز را داشته ، صحیح جلوه نمی کند. مقاومت سرکشانه طبقه کارگر علیه وضعیت سرکوبگرانه‌ای که او را در برگرفته و تلاشهایش - تشنج وار ، نیمه آگاهانه یا آگاهانه - برای باز پس گیری موقعیت خود بمثابه موجودی انسانی ، به تاریخ تعلق دارند و به این دلیل باید مدعی مقامی در حوزه رئالیسم باشد. من خطایی در این نمی بینم که شما رمان تیپیک سوسیالیسم ننوشته‌اید، این نوع رمانها ، که ما آلمانیها آنرا Tendenzroman (رمان جهت دار یا گرایشی) می نامیم برای ارائه بینش‌های اجتماعی و سیاسی نویسنده بکار میروند. نظر من به هیچوجه این نیست. هر چه بیشتر نظر نویسنده پوشیده‌تر باشد برای اثر هنری بهتر است. رئالیسمی که من از آن حرف می زنم حتی میتوانند در تخالف با نظرات نویسنده قرار گیرد. اجازه بدهید مثالی بزنم. بالزاک، که به نظر من در رئالیسم استادی بزرگتر از زولای گذشته ، حال و آینده است ، در "کمدی انسانی " تاریخ رئالیستی بسیار خوبی از " جامعه" فرانسه به ما می دهد. او به شیوه وقایع نگارانه ،تقریبا سال به سال از ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۸ ، پیش رویهای فزاینده بورژوازی در حال ظهور را - که جامعه اشرافی را پس می زد - توصیف می کند. این جامعه اشرافی که پس از ۱۸۱۵ (شکست ناپلئون - م) تجدید بنا می گردد تا آنجائیکه توانست موانع و قیود زندگی کهن فرانسه را باز سازی کرد. بالزاک توصیف می کند که چگونه آخرین بقایای این جامعه ، که برای او نمونه بود ، به تدریج در برابر یورش این تازه بدوران رسیدهٔ (بورژوازی) عامی و ثروتمند زوال می یابد و یا توسط او به فساد کشیده می شود. من از آثار بالزاک بیش از مجموع مورخین حرفه‌ای ، اقتصاددانان و آماردانان فرا گرفته‌ام. شکی نیست که بالزاک به لحاظ سیاسی مشروطه‌طلب بود و اثر عظیمش نیز مرثیه

بی پایانی بر زوال اجتناب ناپذیر جامعه خوب (اشرافی) می‌باشد. کلیه همدردی های او نسبت به طبقه‌ای است که به زوال محکـــــوم می‌باشد. اما با این وجود هجو او هیچگاه تیزتر و استهزاء او هیچگاه تلخ‌تر از آن موقعی نیست که او مردان و زنانی را که او عمیقا با آنها همدردی می کند، به حرکت وا می‌دارد: اشراف... بالزاک مجبور شـــد علیه گرایش طبقاتی و پیش داوریهای سیاسی خود عمل کند، اینکـه او ضرورت زوال اشراف مورد علاقه خود را دید و آنها را بمثابه انسانهـا- یی تصویر کرد که سرنوشت بهتری نصیبشان نمی گردد، اینکه او انسان- های واقعی آینده را در آنجایی دید که در گذشته تنها و منفرد دیده می شدند، این را من بزرگترین پیروزی رئالیسم و یکی از خصایل عالی بالزاک پیر می‌دانم." (۱۲)

ادامه دارد

منابع

۱ـ مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۳، ص ۲۱، آلمانی
۲ـ م.آ.م و ا، جلد ۱۳، ص ۹
۳ـ م.آ، م وا، جلد ۳۹، ص ۲۰۹
۴ـ م.آ، م و ا، جلد ۴، ص ۴۶۲
۵ـ همانجا ۴۹۳
۶ـ درباره هنر وادبیات، م و ا، صفحات ۱۷۹، ۱۸۳، آلمانی
۷ـ همانجا ص ۱۸۰
۸ـ همانجا، ص ۱۸۵
۹ـ همانجا، ص ۲۰۰
۱۰ـ همانجا، ص ۲۰۹
۱۱ـ همانجا، صفحات ۳۲۱ تا ۳۲۳
۱۲ـ همانجا، صفحات ۱۵۷ تا ۱۵۹

"دیروزیها"

علی جمالی

گشایش فصلی نو در ادبیات زندان

داستان زندان در ادبیات معاصر ایران، بعد از چند اثر در خور از بزرگ علوی ، بلحاظ سیطره‌ی سیاه سانسور و اختناق دوران شاه متوقف ماند، با اینکه همواره زندانهای رژیم ساواکی خیل انبوهی از پیشروان اندیشه ،قلم‌و مبارزه را به بند کشیده بود.بعد از انقلاب انتظار می رفت ادبیات زندان در این حیطه ، آفریننده آنچنان آثار ماندگار و ارجمندی‌باشدکه بتواندپهلوبه پهلوی‌شاخص‌ترین آثار ادبی معاصر جهان بساید.و اما ، آنچنان که می‌بایست و انتظار می‌رفت ، داستان زندان متاسفانه نتوانست از حد کلیشه‌های متعارف و معمول که غالباً شکل گزارش نویسی و خاطره پردازی داشته‌اند،فراتر رود، از همین رو این بخش از ادبیات معاصر ما که می‌بایست، جایگاه شایسته و درخوری می داشت،و نیز می توانست و می تواند دوره‌ای از فضای جهنمی تاریخ معاصر ما را ثبت کند، در سطح ماند.غیر از ناچیز و کوتاه بودن دوره‌ی دموکراسی بعد از انقلاب، به‌نظر من عامل‌جانبداری قشری و تعصب‌آلود و مسابقه برای کسب مدال ها و امتیازات گروهی

از جانب اکثر نویسندگان این حیطه از ادبیات ما، خود نقش بسیاری در عدم ژرفش و انکشاف ادبیات زندان ایفا کرد.

اگر از رمان " آواز کشتگان " نوشته‌ی رضا براهنی و قسمتهایی از رمان بلند " رازهای سرزمین من " از همین نویسنده، و چند کار کوتاه از نویسندگانی چون علی اشرف درویشیان، نسیم خاکسار و محسن حسام و ...علیرغم ضعف‌هاشان بگذریم، باجرات می توان گفت باقی نوشته ها با سوژه‌ی زندان، متاسفانه کار فراموش شدنی در ادبیات معاصر ما هستند. اما هنوز نویسندگان ما که اکثرا خود سالها تجربه زندان دارند، از آن فضا و از آن دوره زیاد فاصله نگرفته‌اند. و کارهایی که در یکی دوسال اخیر در زمینه‌ی ادبیات زندان انجام گرفته است، نشان می دهد که انتظار بوجود آمدن آثاری ماندنی و درخشان در این زمینه، انتظاری پر بی‌جا نیست. و امید برانگیزتر اینکه، دیگر آن نظام ارزشی که تعصب، تنگ نظری و محدودیت شاخص آن بود، در هم می‌ریزد و ارزشهای نوینی که حاصل تجربه و آزمون ملت ما در این یک دهه توفانی‌ست، در حال تکوین است.

ادبیات زندان، اینک به‌نظر می رسد از چارچوب سنتی و کلیشه‌ای فراتر می رود. و به‌اعتقاد نگارنده، کتاب داستان " دیروزیها " نوشته‌ی نسیم خاکسار، در این اقدام آغازگر است. " دیروزیها " که تجربه‌ی سالهای قبل از انقلاب نویسنده در زندانهای شاه است، می توانست چند سال پیشتر نوشته شود و دقیق تر بگویم، منتشر شود. و نیز آثاری کما بیش چون " دیروزیها ". و اما چنانکه پیشتر گفتم، تعصبات، تنگ‌نظریها، محدودیت‌ها فلج کننده و نزاع خطوط سیاسی و گروهی ـ که مضامین و سمت‌های ادبیات را تحمیل می کرد ـ عاملی عمده در این تعویق است. باری، از این مقدمه می گذرم.

و چرا، " دیروزیها " گشایش فصلی نو در ادبیات زندان است؟ زیرا " دیروزیها " تماشای چهره هایی است که ما از این منظر در سایر نوشته های زندان آنان را به ننشسته بودیم. چهره هایی که سوابق

طولانی زندان آنان ، در نگاه اول ذهن را از جستجوی درونشان،آنگونه که بودند، فلج می ساخت.نقبی به دنیای پیچیده و تودر توی زندان و زندانی .و بعد هجوم اندیشه ، اندیشه‌ای که گاه تا حد آزار ذهن راه می برد.آنکه ۲۰ سال ، ۲۵ سال و ...ایستاده است، گاه چنان هیئتی درمانده دارد وچنان در تنهایی حلزون واره‌ی خود فرو رفته و تاب خورده است که‌گویی او زندانی تردیدها و تنهایی بی‌مقدار خویش است و انتظارش آنچنان انتظاری بی رمق و منجمد است که از کوره‌ی آن هیچ گرمای حقیری برنمی‌خیزد.باری، " دیروزیها "خواننده را از آن ذهنیتی که البته بیشتر به ازای سوابق ،از زندانی دارد ، می رهاند، واین رهیدن و رسیدن به شناخت حدوداً واقعی ، مارا در برهه‌ای که اسطوره‌ی خیالی مان در برخورد با واقعیت در هم‌کوبنده‌ی زمینی می‌شکند، هاج و واج نمی گذارد وذهن را با معمای بزرگی که " پذیرفتن اینجور خواری بعد از اینهمه سال ایستادن، نه اصلاً با ور کردنی نیست" مواجه نمی‌سازد.

خاطره‌ای از زندان در مجله‌ی دنیا (شماره ۴- سال ۱۳۶۵) از نویسنده‌ی " چتر سبز نارون ها " و " یادداشتهای شهر شلوغ" می‌خواندم .زمان و مکان خاطره ، همان زمان و مکان " دیروزیها " ست وآدمها نیز دقیقا همان آدمها .یعنی اسدالهی ها ، الهیاری ها و...و اما

فرق این خاطره با " دیروزیها " فرق نظام ارزشی کهن با نظام ارزشی نوین در حال تکوین است‌که پیشتر از این به آن اشاره کردم .فرق محدودیت فلج کننده با رهایی.خواندن این خاطره که اتفاقا واز خوش اقبالی مصادف با خواندن " دیروزیها " شد، برای من کمک بسیاری در فهم کاراکترهای " دیروزیها " نمود.براستی این کدامین تفکری است که حتی سهمگین ترین ضربات رانیز تلنگری به حساب نمی‌آورد.دکتر صفوت کاراکتر جستجوگر" دیروزیها " در مواجه با چنین تفکری است که می گوید:" اگر لازمه چیزی ویران بشه ،بگذار ویران بشه ،چه هراسی

است.از چه می ترسیم، دوباره می‌سازیمش.این بهتره تا آدم جغد ویرانه‌ها باشد".باز در جای خود برای درک بیشتر " دیروزیها " به این خاطره اشاره خواهم کرد.و اشاره به این خاطره ،تنها و تنها به این سبب مورد نظرم است که در عرصه‌ی ادبیات زندان، یک نمونه شاخص از محدودیت فلج کننده را که عمدتا از تعهد به سفارش بر می‌خیزد و بمثابه‌ی عاملی بازدارنده و عقب مانده در مقابل انکشاف و تکامل ادبیات عمل می کند، ارائه بدهم.

" دیروزیها " با دوره‌ای آغاز می شود که جنبش نوین انقلابی سیمای زندانهای سیاسی را دگرگون کرده است.اینک دو نسل بهم رسیده‌اند. زندانیان قدیمی بازمانده‌ی مبارزه‌ای هستند که گذشت زمان توان آنرا فرسوده است .زندگی آنان در درون زندان ، به آب راکدی می‌ماند که هر تکانه‌ای آرامش متعادل آنرا بهم می زند.یکدوره بحرانی را بعد از شکست از سر گذرانیده‌اند و اینک به تقدیر گرویده‌اند. و اما زندانیان جوان که جانی گرم و پرشور دارند، و با نیرویی شگرف پا ی به مبارزه و جنبشی نوین نهاده‌اند ، حتی ، ستیز در زندان را تداوم مبارزه می دانند و این خواه و ناخواه محیط آرام زندانیان قدیمی‌را برآشفته می سازد.نویسنده خاطره‌ی مجله‌ی دنیا که در بالا به آن اشاره کردم ، آزردگی زندانیان قدیمی را از آشفتگی محیط زندان چنین بیان می کند:" در آن سالها (۵۲) جوّ زندان سخت چریکی بود.جوان ها پرشور و بی تجربه بودند و می اندیشیدند که اگر حتی در زندگی روزانه زندان، هر چه سخت‌تر و خشن تر رفتار کنند، چپ‌تر و انقلا - بی ترند و به این ترتیب محیط را برمی آشفتند و در تشنجی دائمی نگه می‌داشتند." محدودیت از اینجا آغاز می‌شود.کاراکتر ها و مختصات تاریخی - روانی آنان که طبعا یکدست نیستند، در اینجا الزاما در ظرف حقیر تعهدات و دقیقتر بگویم در چارچوب تنگ و بی مایه‌ی سفارش خطی قرار می گیرند.

کاراکترهای مرکزی " دیروزیها " زندانیان قدیمی هستند.کسانی که

روزگاری پا به میدان مبارزه نهاده بودند،تا زندگی را بسازند.امـــا اینک دو دهه از آن روزگار می گذرد.زمان در حجمی بسته ،سرنوشتـی انگار تقدیرگونه بر آنان رقم زده است.بعد از دو دهه فرساینـــده‌و سنگین گذر ، آنان چگونه باید ارزشهای نوینی را در میدان مبـــارزه برای زندگی باور کنند؟ چه‌وهنی؟!" بیست ساله‌ها" رهبر جنبـــش شده‌اند؟ خیز برداشتن و پرواز مشخصه نسل جدید مبارزین است‌و امـا نسل قدیمی زمین‌گیر است.اگر تحت تاثیر سیمای نوین زندان،بخواهد خیز هم بردارد پریدن نمی تواند.

" اسدالهی" ، یکی از کاراکترهای مرکزی کتاب،از زندانیان فرقه‌ـ ایست و جزو رهبران.از معدود زندانیانی است که‌به‌تحرک در زنـدان معتقد است و جوانهای حزبی به نظرات وی اهمیت قایلند.ساواک او را برای مصاحبه با خبرنگاران خارجی انتخاب می کند ." اسدالهی" در مصاحبه" نه حرفی از شکنجه زده بود و نه از آن همه وهنی کـــه بر آنها می رفت کلامی رانده بود.حتی در برابر سئوال آنها در مـــورد وضعیت دادگاههای نظامی سکوت کرده بود.آنچه گفته‌بود یک مشـت کلیات بود که به قبای حکومت شاه چندان برنمی‌خورد.یک مقـــدار نیازهای عمومی.... وقتی دیگران به او گفتند چه وقتی را برای‌افشای اعمال رژیم در زندانهای سیاسی از دست داده است اسدالهی بهتش زده بود. " دور دوم مصاحبه‌ی " اسدالهی " باز فرصتی است تـاوی اینبار کلامی در افشاء وضعیت دادگاهها و زندانها بگوید، و او این بار نیز " جرات این را نکرد ابتکار عمل را در دست بگیرد.بدتـر از آن چیزهایی گفت که ساواک توانست از آن بهره‌برداری کند.همین. اسدالهی بعد که آمد توی سلول مثل بچه‌ای در یک گوشه کز کـــرد. غمگین و محزون ...واقعا این پایان دردناکی برای او بود.نمی‌دانـم چش شده بود که ستیز بر نمی داشت.یکجور خاصی به هن هن افتاده بود.عین یک اسب پیر و از کار افتاده " . "اسدالهی " بعد ازآنکه از زندان آزاد می شود، مدتی بعد می میرد.

" الهیاری " یکی از رهبران زندانی حزب که تا دم مرگ "اسدالهی" چشم دیدن او را ندارد، در مراسمی که بمناسبت مرگ وی زندانیان در زندان برگزار می کنند ،طی خطابه‌ای از وی سیمایی می سازد که خود نیز ذره‌ای به آن اعتقاد ندارد.اما وحشت برش می‌دارد،وحشت از اسدالهی واقعی و خود واقعی او ." وحشتش می گیرد، بگوید ما، مدتها بود از آرزوی آنچه که می باید باشیم فاصله‌گرفته بودیم.بگوید مدتها بود تسلیم شده بودیم و خود نمی‌دانستیم و بهمین خاطراست که یکباره در لحظه‌ای که پروازی بلند می خواهد گیج و گول می‌شدیم. بگوید اگر مرگ اسدالهی جانگداز است ...بخاطر گریه هایی است که از اعماق وجودش تراویده .بگوید او خودش، مدتها بود که مساله‌اش نه در افتادن با جهان ، بل در افتادن با اسدالهی بود.بگوید آنچه که‌من تاکنون در ارتباط‌هایم چه در بیرون و چه در درون شاهد بودم دروغ، پشت هم‌اندازی ، تهمت زدن، عقده ، فراموشی، فراموشی خود و دیگران بود.بگوید ما با عشق آغاز کردیم اما به نفرت رسیدیم. نفرت به خود، چرا که هرگز و هرگز جرأت این را نیافتیم بطور واقعی با خودمان روبرو شویم و آن را به‌زبان بلند فریاد بزنیم. بگوید اما بااین همه جهانی نو در انتظار ماست و بیایید ما ، همه از گریه های اسدالهی آغاز کنیم .هی خیز برمی دارد اما نمی‌پرد."

" الهیاری " عضو قابل اعتماد کمیته مرکزی است.وی وقتی‌ازخارج جهت مطالعه روی وضعیت اقتصادی ـ اجتماعی روستاهای ایران‌همراه دو نفر دیگر به ایران بر می گردد توسط عباسعلی شهریاری لو داده می شود.او فلسفه خوانده است و آدم حساسی است.سعی می کند سایر زندانیان را درک بکند.اما ستیزندگی " اسدالهی" را ندارد.مثل " اسدالهی " خودش راقاطی مهلکه نمی کند و در برخورد باماموربن زندان همیشه کنار می کشد.او از سیلی خوردن و کتک واقعا می‌ترسد. " آن روز که دکتر صفوت آمده بود توی اتاق‌اوکه اشعاری از ناظم حکمت ترجمه کرده بود برای او خواند و هنگام خواندن صدایش را

بلند کرد و احتیاط نکرد که مدیر بند پای در ایستاده‌است یا اصلاً بلند نمی خواند و مدیر بند هم پای در نبود بلکه او احساس کرده بود سایه کسی را بالای سرش می بیند چرا که جلوی چشمانش تارشده بود. پیشانی‌اش عرق کرده بود و افتاده بود روی شانه دکتر صفوت و دکترصفوت خیال کرده بود که متاثر از شعر بود و شانه‌های او را گرفته بود و پیشانی اش را بوسیده بود. خودش می فهمید که ترسیده بود. و برایش عجیب بود که اینطور ترسیده باشد. آدمی که ایستاده بود، تمام قد، جلوی دادگاه و حکم اعدامش را شنیده بود و حتی بعد وقتی خبر یکدرجه عفوش را شنیده چنان بی اعتنایی نشان داده بود که انگار نه انگار مال او بود. برای خودش مشکل‌است باور کند. فکر می کند انگار با سیلی خوردن می‌شکند. در درون او نگرانی‌های زیادی جوش می زند. گاه مثل آدمی می ماندکه می خواهد ته مانده نیرویش را برای یک کار قهرمانی بگذارد. قهرمانی برای او تعریف مخصوصی دارد. شبیه به شخصیت‌های حماسی و تراژیک. اما این جلوه از روح او آنقدر در لفاف جلوه های دیگر روحش پیچیده که حتی برای خودش مشکل است باور کند که تمامت احتیاط کاریهاش، اهسته رفتن هاش تجلی این بخش از روح اوست. گذشته او تمامی وجود اوست. بی آنها دود می شود. حبابی می شود که یکباره می ترکد. او از سر نخ دادن به کانون درد هراس دارد. در تفکراتش هم چنین است، تا نیمه‌راه رفته و ایستاده است."

" الهیاری " ها اینک به جایی رسیده‌اند که دیگر انگیزه‌ای برای ساختن جهان، برایشان باقی نیست. نوستالژی همه‌چیز آنهاست. و تازه در بهترین حالت. اگر گذشته آنان در ذهن شان ویران شود، همه چیزشان به‌ویرانه و مخروبه‌می‌ماند." بی آنها دود می شوند." و این انگیزه دیگر تاب ستیز را نمی آورد. توان جهیدن و پریدن باقی‌نمی‌گذارد." الهیاری کافی است قبول کند حزب اشتباه دارد تا زیر پای خودش هم‌خالی شود. آن وقت یکباره او می ماند که باید پاسخگوی

همه چیز باشد.با ویران شدن آن ، همه چیز ، همه ارزش ها ویران می شود.ارزش های خودش."

" غفوری " یکی دیگراز زندانیان حزبی ، ۱۴ سال است که منتظر عفو است.همه ساله مقارن با جشن های حکومتی نامه می نویسد و تقاضای عفو می کند،اما حکومت آزادش نمی کند.یکی از حزبی ها درباره او می گوید" سالی که تو برازجان با او بودم هیچ وقت یادم نمی ره .اون سال یه ماه مونده به بیس و هشت مرداد هر صبح غفوری لباس نوش را می پوشید و منتظر می موند تا خبر آزادیش رابش بدن ، چنان حالی داش که آدم را به گریه می انداخت."

" جباری " قدیمی ترین زندانی است." روح استوار و مجسم و جاودانی زندان .وجود او اثبات زندان است.او با حضورش در نقاط مختلف بند ۶ تمام در و پیکر زندان را با روغنی که با بوی آن زندان، زندان می شود تدهین می کند.وقتی می خندد - آهسته - یا حرف میزند - کوتاه و زیر لبی - انگار لب های مجسمه ای سنگی از میان دیوارهای سیمانی زندان ترک برداشته است". " جباری " زیاد هم به حزب اعتقاد ندارد " اما وقتی می شنود رادیو پیک هر از گاهی از او حرف می زند خوشش می آید." او کم و بیش با جوانهای زندان ایاق است و با زندانیان بریده میانه خوبی ندارد" برای جباری آدمها با میثاق - ها شان معنا پیدا می کنند.میثاق خود آزادی است.خود زندگی است. خود مبارزه است.میثاق ها اما در زمان هایی خیلی دور گذاشته شده و بسته شده اند."

" صفایی " بخاطر عضویت در شاخه نظامی حزب دستگیر شده است هیجده سال است که توی زندان است.هیجده سال زندگی با مشغله ی یکنواخت و تغییر ناپذیر." صبحها دو ساعت،عصرها یک ساعت برنامه قدم زدن اش در راستای باریک بغل باغچه ردخور ندارد.با کت و شلوار و کفش واکس زده .براق و تمیز.تا کهنه روی آن نکشد بیرون نمی زند.هیجده است که همین عادت را دارد.صفائی در طول این چند

سال بیست بار " اسنشل " را بطور کامل دوره کرده‌است. چند بار هم " دایرکت متد" را. شاید سالی که شروع بخواندن اسنشل کرد برایش مشکل بود آقا و خانم " براون " را جای نام "محقق زاده" هـــا و " وکیلی"ها و " مبشری " ها بگذارد. اما باید می گذاشت ، باید راهی می جست که هیچگاه این نام ها سراغش نیایند. یا اگر می آینـد در چهره‌ای نو پدیدار شوند. بمانند. در همان چارچوب قالبی که یکبـار آنها را دیده بود. رمان برای او عذاب دهنده است. کتاب‌های شعـرو داستان خاطره برانگیزند. مشتی احمق از سر سیری آن ها را نوشته‌اند تا آدم را دچار تشویش خاطر کنند. بیشتر به درد بچه‌ها می خورنـد. فقط " براون " ها خوبند. عذاب نمی دهند. خرید می‌کنند. غذا میخورند. و مهمانی می دهند. مهمانی می روند. گاهی هم دست یکدیگر را می‌گیرند و اگر فیلمی خوب و مناسب خانواده بود به سینما می روند. "براون"ها با صفایی کاری ندارند. اذیتش نمی کنند. دوستان خوبی برایش هستند حتی گاهی کمکش می کنند." آشفتگی و جنون پایان دردناک زندگـی راکد و یکنواخت " صفایی در زندان است. نیم رخی سنگی .گوشـه‌ی چشمان " صفایی" وقتی که کاویده میشود تا " آن قطره اشکی کـه سالها پیش از چشمانش چکیده بود." دیده شود" رسوبات غارهـای استالاگتیت. گچ .آهک " است "غارهایی مخفی در ته‌توی پنهان روح و جسم که تماس انگشتی با دیواره‌ی آن حریم رام و آرامشان را بهـم می زند" و بعد " آشفتگی و جنون ."

اینها و یکی ـ دو تن دیگر، کاراکترهای مرکزی " دیروزیها " هستند، کاراکترهایی که لااقل در حوزه‌ی ادبیات زندان برای ما ناشناخته باقی مانده بودند و گاه حتی سیمایی کاملا دگرگونه داشته‌اند. غیر از کاراکتر-هایی که فوقا در معرفی آنان به عمد از اقوال خود آنان و کتاب کمک گرفتم، ما در " دیروزیها " با چند کاراکتر جنبی که در بین‌شان تیـپ "دکتر صفوت " و " حمید" نسبت به بقیه برجسته است، آشنا می‌شویم. نویسنده ، به‌نظر می رسد از آنجا که در مرکز توجه خود ـ وآنگونه که

از عنوان کتاب نیز بر می آید- بازنگری تحلیلی به سیمای مبارزاتی و مختصات تاریخی - روانی کاراکترهایی را که تاریخاً به دیـــرو ز تعلق دارند، قرار داده است، از برخورد تحلیلی به تیپ‌های نسـل نوین جنبش پرهیز کرده و تنها - بمثابه یک جریان - به ترسیـــم سیمای عمومی آنان اکتفا نموده است.و اگر این کتاب وظیفه‌ی پردا - خت تحلیلی و روان شناسانه‌ی کاراکترهای این نسل را نیز بر عهـده می گرفت،شاید ما با یک رمان برجسته در ادبیات سیاسی ایـــران روبرو می بودیم.و جای دارد، نسیم خاکسار با توجه به شناخـــت و توانائیهایی که در عرصه‌ی ادبیات زندان از خود نشان داده است،در کتابهای دیگر، این وظیفه را به انجام رساند.

و باری ، گفتم " دیروزیها " گشایش فصلی نو در ادبیات زنـــدان است .زیرا ، " دیروزیها " کوشش و تاملی است در خور، در جستجـوی زوایای پنهان زندگی ، اندیشه وسرنوشت یک نسل از زندانیان سیاسی تاریخ معاصر ما.و " دیروزیها " صرفنظر از تحلیل ژرف و روانشناسانه‌ی کاراکترهایش،نیز پاسخی است روشنگرانه به این تحیر خاطره‌نویس مجله‌ی دنیا که " و بعد یورش پیش آمد و ماجراها باسرعتی بـــاور نکردنی رخ نمودند و گذشتند.مانند آواری که در خواب بر سرت بریزد و تو را در خود بگیرد و راه نفست را ببندد" ...و هیچ پدیده ای را نمی توان آنگونه که هست، شناخت، مگر آنکه پیشینه‌ی آن را دقیقـا بشناسی .و ادبیات سیاسی ما ، که الزاما با تاریخ مبارزاتی خلق ما گره می خورد، امروز و بویژه امروز به یک بازنگری عمقی برای آموختن از گذشته و گشایش راه آینده سخت نیازمند است.این بازنگری بـا وسعت نظری که می طلبد، نقش ریه در ارگانیسم ادبیات سیاسی را ایفا می کند.و اما هنوز تحجر و عقب ماندگی و بسته بودن نظر، بـه مثابه‌ی عناصر بازدارنده‌ی پویایی و تکامل مقاوم هستند، هر چند کـه ناتوان و ضعیف.و بی تردید، ادبیات معاصر ما در برخورد با ایـــن عناصر بازدارنده است که راه تکامل شایسته خود راخواهد گشود.

م . نوردآموز

نکته‌ای از رازآمیزی کلام

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.
(انجیل یوحّنا ، باب اول،آیه ۱)

هنر کلامی بویژه شعر از دیر باز نقش جادویی و رازآمیزی در میان ملل و جوامع مختلف جهان ایفا کرده است.این رمزآمیزی و توان فسونگری ناشی از سرشت جادویی کلام است.بنا به گفته تورات : شعر معجزه خداوند است و شاعر پیغمبر استو دهان یهوه .
هندیان باستان نیز بر این عقیده بوده‌اند که شاعران از ارواح مقدس و عقل کل الهام می گیرند.
افلاطون ، شاعر را پروازگری می داند که بدون الهام چیزی کشف نمی کند.
ما نیز بر اساس نگره های پیش گفته می خواهیم از شعر، از سرشت شعر نکته‌ای بگوئیم :
نخست بار، خداوند جهان را آفرید و دیگر بار، شاعر آن را در بعدی

آرمانی تکرار می کند که شعر، آفرینش و ساخت اسطوره‌ای جهان (مادی) است.
نقش جادویی کلام در نزد نیاکان ما همیشه محرز و برجسته بوده‌است. در مجالس ورد خوانی و نیایش و قربانی، اوراد کاهنان و جادوگران کلامی (شمنان)، چنان جاذبه و نیرویی را در ذهن حضار و مخاطبین ایجاد می کرد که با ایمانی تلقینی به‌سلامتی و قدرت آرزویی خویش دست می یافتند و از امراض و معضلات خلاصی می‌یافتند.
هم اینک نیز، بسیاری از قبایل و اقوام نقاط گوناگون کره ارض که هنوز اسطوره در میان آنها زنده است (و به یک مقولهٔ تاریخی‌تبدیل نشده) نامی دوگانه بر فرزندان خویش می نهند و بر این باورند که از این طریق نام اصلی آنها را از چشم دشمنان، که با دانستن آن نام می توانند روح فرزند را تسخیر نمایند و به وی حسد ورزند و چشم زخم زنند، مخفی می کنند.
اگر کلام دارای چنین قدرت جادویی و ماورائی است، شاعران که جادوگرانی در خوراند، نمی توانند از فخامت و اهمیت این تلقی مفهومی بر کنار باشند. به همین منظور است که کلام شاعرانه به گونه‌ای با دین و اسطوره، ارتباطی ناخودآگاهانه برقرار می کند.
شاعر، کلام را در معنای غیر متعارف آن بکار می‌برد چرا که جهان او (زیست عاطفی او) غیر متعارف است.
حتی دو کلمه را هم نمی‌توان یافت که مفهوم واحدی را با نیروی عاطفی و احساسی یکسانی القاء کند. وجود اختلافی ناچیز، کلمات مترادف را از هم جدا می‌کند که کلام، علاوه بر معنای مصطلح و صوری، دارای نیروی درونی است. نیرویی ندا دهنده و خاموش.
دو واژه مترادف، زمانی که به درستی یک مضمون و معنا را برسانند، هر یک دارای بار عاطفی خاص خود هستند که در موارد مختلف می توانند به گونه‌های متفاوت، احساسی، رازی، حالتی و جهانی را تداعی کنند چرا که هر یک از آنها از صامتها و مصوتهای مختلفی

ساخته شده‌اند که در هر هجای کلمه ، ترکیب یا عبارت ایجاد زنگ و آهنگ ویژه‌ای می‌نمایند. این آهنگ خاص (موسیقی خاص) که از کاربرد حروف مختلف درترکیب کلمه ، همراه با مصوتهای کوتاه وبلند ، ناشی می‌شود، مناظر متنوّعی را پدیدار می‌سازند که هر یک ، روان‌را به گونه‌ای و نمطی می لرزانند و بارور می کنند و شور و رقصی درونی را باعث می‌گردند. تولید آهنگهایی چنین متنوع، جهان را سرشار از موسیقی (کلامی) کرده است.

حالات رنگارنگی که از به کار بردن یک لفظ ، یک آوا در لحنهای مختلف پدید می آید و شوند واکنشهای متعدد و متناقض می گردد، نیز نتیجهٔ نیروی ناتی کلام است که به اشیاء طبیعی و حالات آدمی نظر دارد.

اشیاء در تفکر منطقی ، جایگاه مشخص و معینی دارند که این جایگاه نه تنها در حوزه‌های مشخص بلکه در یک فضای عمومی و کلی نیز برای همگان قابل درک است. اما همین اشیاء و مفاهیم مربوط به آن، هنگامی که بر بستر تخیل شاعر واقع می شوند ، جایگاه مشخص خود را (مطابق دید متعارف) رها کرده ، در یک در هم آمیزی ایده آلی قرار می گیرند و حیات تازه‌ای را آغاز می کنند. این حیاتی سرمدی است که ویژگی زمان و مکان را برنمی تابد. زیرا که دریک ذهن تجریدی و تجرید ذهنی آفریده شده و چنین آفرینشی با بعدی فرا-زمینی در ارتباط است.

جوشش (سرایش) شعر نیز هنگامی صورت می پذیرد که شاعر، جهان موجود را وانهاده ، تا در فراسوی هست خویش ، جهانی دیگربنا کند . جهانی که " بود" وی را ، جاودانگی وی را متحقق سازد که تنها در چنین جهانی ، در چنین ابدیّتی ، یگانگی انسان با (انسان) و طبیعت ، در سیّالیّت احساس و التذاذ ، ممکن می گردد.

تا شاعر بتواند این یگانگی را حاصل نماید به نمادسازی دست می‌زند که نماد ، نزدیکترین رابطه‌را با شئی و پدیده دارد. ملکه‌ای است

که میان شاعر و طبیعت ایفاء نقش می کند.تا این دو را به هم پیوند دهد و از درون همین آمیزش ، شاعر را به جهان ماوراء آن‌برساند.نماد، سروش درگاه شاعر است.

نماد ، در شعر، از آنجهت زنده و گنا است که نه تنها معنایی ورای کاربرد روزمره دارد بلکه هدیتّی است که در حالت جذبه والهام از فراسویی نامکشوف ،نصیب سراینده شده است و شاعر از طریق همین نماد، به جهان ایده آل ، به آن سوی تناقض ، به آنسوی نبرد و پیکار، به روشنی و خاموشی راه می یابد.

*حاصل رهیافت شاعر (از طریق نماد) به جهان جنون و خاموشی ، گوهری است که شعر نام دارد.

علّم الانسان مالم یعلم

سوره العلق ـ آیه ۵

هنرمند امروز نیز در کلام (در آثار خود) جهان و ماورای آن را به گونه‌ای بازتاب می دهد، که گویای نگرش تلویحی وی است .او هیچ واقعه‌ای را (صریحا) بیان نمی کند و خود رامتعهد به دادن گزارش و خبری از امری نمی بیند.او نمی گوید چه اتفاقی افتاده است بلکه نمودهایی را (که خود احساس کرده) ارائه می دهد که گویای امری است که حادث شده اما همین نمودها ، گوهره‌ای را در خود نهفته دارد که درون را ، ناخودآگاه را ، متوجه رمز و رازی نهانی و دور از دسترس عقل می کند که هنرمند در کثرت زندگی می کند اما کثرتی که میل به وحدت دارد و وحدت هنرمند نیز از آنگونه‌است که‌ضمن حادث شدن کثرت از آن ، (خود) در " بود" خویش ، نقصان ناپذیر است.

او از ورای تعیّنات صحبت می کند.از صدایی که‌طنینی خاموش‌دارد . از بانگ کر کنندهٔ سکوت.سکوتی که‌تعیّن و تجسم ناپذیر است.نه با عامل بیرونی و معیار پذیر ارتباطی دارد و نه‌از آن رنگ و بویی‌گرفته

است.و این خود عین زندگی ماست،زندگی که گویا سایه‌ای از جهان در و مثال است و از اینجا است که سرشت گریزان ما ، ماهیتی که ما پیجوی آن هستیم، یا ما را به توصیف خویش وامی دارد یاعرصه‌ای را به روی ما می گشاید، تا از درتناقض در آئیم .حتی در خود توصیف نیز ،تناقض وجود دارد زیرا که توصیف دارای جنبه های سلبی و ایجابی است و هست و نیست و بود و نبود را بیان می‌دارد که تنها تجربه شخصی می تواند میداندار چنین عرصه‌ای گردد و در همین میدان است که هنر زاده میشود.

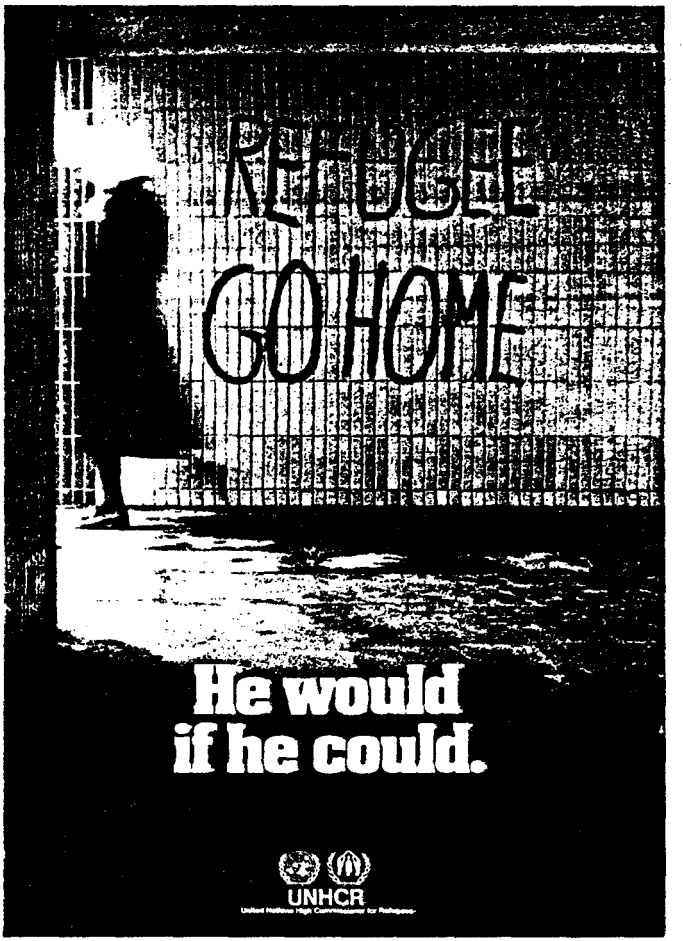
REFUGEE
GO HOME
He would
if he could.
UNHCR

شعر

م ۰نورد آموز

● اشعیاء

نخلستان ، سرود خداست
سرودی که گردهٔ زمین را می شکافد
و بر پهنهٔ بی دریغ آسمان پارو می کشد.

از فراز نخلستان سخن میگویم.
از کرانهٔ رویاها و ،
خون میدانهای بی شکیب
آنجا
که کودکانش خاموشند
و خواب کهربائی ماه
بر بالای جزیره های گریان میگذرد.
از آن سوی معبد خدایان عطشناک
از درگاه عفیفی
که پستانهای خوشه‌ای قدیسی در آن می شکفد
و سپیدارانِ برفی اش
در بازوان برهنه خویش میخوابند

از سرود خدا و ،
نیای خسته خود سخن می گویم.

نیای خسته‌ام !
اشعیاء !
قلمرو رویایت
روشن تر از سرود شبنم و زیتون بود
و آه خسته تو بر آسمان
میرفت.
تو سنگ بر پشت می بردی
و از میدانهای بی چراغ می گذشتی .

بر راههای بی نشانت
خار روئید
و کسی با تو سخن نگفت.

آه !
اشعیاء!
پیامبر زاری ها !
غمین مباش
غمین مباش
که دریای سوگوار در کنار توست
و دو ستارهٔ تاریک
نام ترا
به سینه نهان دارند.

از سرود خدا و اشعیاء
سخن گفتم.
تا به فرازی دیگر بر آیم
یکسر با مردگان در سخن ام

مردگان شبنم و زیتون
روح خسته قدسیان
بر حاشیهٔ سپید تابستان

با مردگان در سخنم
چرا که از آن هنگام
که دست بر سینهٔ خاموشتان نهادم
تا از زمین گندتان چیزی بگوئید
صدائی بر نیامد.
و دانستم که انسان پدیدهٔ هولناکی است.

تا زار بسرایم نهان خستهٔ خود را
پرسیدم:
راه گورستان به کجاست؟
و مردگان،آتش آوردند.

دوبیتی

منصور خاکسار

گلواژه هر خمار دیرینه عشق
افشانه آتشی است در سینه عشق

از سلسله سبو و پیمانه اوست
شوریدگی سحر در آینه عشق

● شبنامه شکوه تحمل

منصور خاکسار

چه کند ذهن می گذرد
بهار !
از خار سبز و
خنجر باران !
آنسوی خاک خون و
بدرقه
هربار!
چون سوگوای هر شب ناقوس
در عاج بغض حافظه تبعید
کندوی تازیانه و تحقیر
دومین دهه
جشنواره کابوس!
ده سال
دلهره و تب
در انتظار معجزه
- بی پاسخ -
چون خواب خسته و کوتاه شب
گذشت.

ده سال
لب گزه مشترک
واگوی کهنگی هر تحلیل
و باز
فانوس خوابگرد جبههٔ شک!
آه...
چون دردناکترین آه شب

گذشت .

ده سال
ماه مصروع
از قاب مومیائی شب
در رهگذار مقدم آزادی
سوخت!
و با دهان خونین
خورشید
چشم انتظار صبح
بر تیغهٔ برهنه شب
افروخت!
ده سال
سوگواری عریان
ده سال اضطراب
شبنامهٔ شکوه تحمل
مضراب پایداری رویای انقلاب!
ده سال
فتح چوبهٔ اعدام خونجنونکدهٔ قرن
از سوی صد هزار قمری زنجیر

قلب مشبک طوفان و
آینه گردان آفتاب!
آه...!
خاک
خاک مشتعلم!
پیشانی بلند تجربه
پاکوب شوم‌ترین ارواح!
تا آذرخش گمشده‌ات
سوزانتر از فلز عشق
فراخیزد!
و خورشید را
دوباره برانگیزد.
تا جبهه بزرگ تدارک
چونان شقایق شادی
باغی شود
فراخور آزادی،
و سرخگونه راه خطر گیرد.
هر ناشکیب آتش جاریتان
باید
خونبوسه خطر را
از چشمهای مضطرب دانش
برگیرد.

(لئونید مار تینف ۸۱ـ ۱۹۰۵)
ترجمه بهرام کرامت

دوست پنهانی

تو، دوست من
در یکی از رودهای طوفانی
بسوی من غرق شده
حلقه نجاتی انداختی
که اینچنین
خود را بساحل نجات رسانم .
و اینک
تنها ،
هیچکس در پیرامنم دیده نمی‌شود
چرا که دستان سپاسگزار مرا
پس زدی ،
تو،
انسان نامهربان !

ماکسیم تانک شاعر بلاروس
ترجمه از بهرام کرامت

تصویر تو

در رزم و در سفر
بهمراهش نداشتم
تا که گزندیش از
گلوله دشمن نباشد.
تصویر تو را من
با جان خود پوششی دادم
تا از دستان پلشت خبر چینانش
درامان دارم.
هرگزم این پرسش
در تنهایی بندیخانه
بر لبان نیامد
که از کجایم بدست او فتاده است.
خرسند بودم
که در سوی دیگر فاجعه
در آزادی
جایی هست،
آنجا که آفتاب است
و تو ایستاده‌ای!

و بدینگونه تصویر تو
بجای ماند
هر چند
که از آشوب تشویش من اینک
سنگی بروی سنگ
بر جای نیست

● خورشید در انتظار چراغ است

م. پیوند

در پوسته‌ی تن
قرار نیست.
دل چیست؟
در این میانه
آتشی پیداست
پر شرار
به هر شراره
هزار زخم گشاده می کشد فریاد.

هستی ام در تنگحصار خامشی ات
دیری ست که جایش نیست.

در ساحل تاریک نشستن
هنگام که دریا
لجّه ی خون خورشید است
و آسمان
بر آماسیده
از تراکم اشک و بیزاری و خشم،
حاشا
حاشا که در تاریکساحلی چنین
بی قرار کسی
نگاه در سیاهی دوخته باشم
هنگام که زمین
در پوسته ی خود قرارش نیست.

من نفس باد را
بال پرواز کرده ام
و ز کنج آسمان خاور

رو به گستره ی دودناک آسمان و زمین
آفتاب را آواز کرده ام.
اگر که چشم به چشم های تو دوخته ام
حال
به جستجوی چراغ من،

نگاه کن

خورشید
در انتظار چراغی ست
که من بیفروزم .

تپش

م . پیوند

چیزی درون خلوت شب
لغزید،
رازی
به پچپچه
در گوش ها پیچید،
ماه
از شکاف مه
انگار چیزی دید

رخدا ده
ـ هر چه هست ـ
تو فا نوزنده نیست.

هر کس
به ظنّ خویش
به دورها نگریست،
چیزی درون تا ری شب
یک لحظه
خوب درخشید
با دی
به هلهله
در کوه‌ها پیچید

رخدا ده
ـ هر چه هست ـ
توفا نشونده نیست.

نشسته روبروی من
خداوند خنده‌ها
با نوی مسخ
چرای بی جوابم در صحرای تنش جاری ست
بندهٔ دردم
در معبد روحش بر خاک افتاده.

اینسو بن بست و دیوار
آنسو معشوقه‌ای که خطوط پیشانی اش
در بی خبری و خاموشی محو می شود.

فرو ریختن و تاریک شدن
و گوشه‌ای را جستن
بی اندام آشنایش
بی نگاه پرتمنایش
بی احساس گناهباری که با او
در هر لحظه از زمان دارم

نشسته روبروی من
خدای آتش و عشق
با خیال واهی بر جای ماندنش

اما
مهرورزی‌اش تابستان پرهیاهویی ست
و عشقش
خاطره‌ای که بسترهایمان را یکی می کند.

معشوقه‌ای که بیدارم می کند.

۶۴/۱/۱۰
م. مولوی

یادی از چهره‌های پیشرو ایران
(بدون شرح)

میرزا آقاخان کرمانی

ای ایران:

زمین مینو قرین تو حالا همه خراب، شهرهای آباد تو یکسره ویران؛

این‌ملت توست جاهل و نادان،همه گدای لاابالی، از تمام ترقیات‌علم‌مهجور، از حظوظ آدمیت و حقوق بشریت محروم، به هر ستمی گرفتار و بمزندگانی خود اسف می‌خورند؛

این فرمانروایان توست سیه دل و بدسگال، ظالم و نابکار، شأن و شرف و نظم و عدل ترا برباد داده‌اند و ملك‌ترا ویران ساخته‌اند؛

این بزرگان توست که جز چپاول فروماندگان، و لهو و هزل و هذیان، و خود کامگی و عناد و تکبر بی‌خریدار قانونی برای حیات نیافته‌اند؛

این حکام توست، در کار ملك آسوده نشسته اما در هدر کردن ثروت ملت بس حریص‌اند، همه غرق عشوه‌وناز، همه وسمه‌کش و بندانداز، همه سست‌عنصر و تن‌پرور، همه زن خوش و عشرت‌طلبند؛

این علمای توست از هر علمی بی‌خبرند، جوهر استعداد طبیعی مردم تو را به کدورت جهالت و زنگ عصبیت عاطل و قوهٔ تعقل آن را از کثرت خرافات باطل کرده‌اند. همه شریك ظلم‌اند ، و همه طرار و ناپرهیزکار؛ این متدینان توست که جز ریا و دروغ و خدعه و خود نمایی عقیدتی در ایشان نیست ؛

این تجار توست که جزخیانت و دغل و ربا خوردن ازغیرمحل‌کاری‌ندارند، و بی اعتباری را ننگ نمی‌شمارند؛

این ارباب حرفت و صنعت‌توست که به غیر از سرهم‌بندی پیشه‌ای‌ندارند، و هرگز استادی وهنرمندی را اندیشه نمی‌نمایند، از کار دزدیده برسوگند دروغ افزوده‌اند؛

این جوانان توست همه بی شهامت، همه بدبخت و سرگردان، از هر هنری عاری و از هر بینش تهی‌اند، روزگار را به‌کسالت و بطالت بگذرانند؛

این زنان توست‌گوژپشت و بد اندام، خوار و حقیر، ناتوان و اسیر، در چادر مستور، از هر دانشی‌مهجور و در جهالت وحرمان عمر بسرآرند.چرانباشند؟

دفتر اندیشه‌های میرزاآقاخان را با پیام او می‌بندیم:

ای ملت ایران: در اوراق تاریخ این خطهٔ طیبه غور کنید و نیك‌بیندیشید که زمانی‌ایران زمین قلب‌جهان بود و شمع انجمن آفاق. حال در زاویهٔ‌خمول‌خزیده، و در سستی و جمود امراض ومنافع شخصی خود گرفتار شده‌اید. پیش ازاین سر دفتر دانایی بودید و منشور خرد به‌نامتان مضبوط بود، و در افق دانش و فن و عرفان چون نیر اعظم بودید. اکنون در ظلمات غفلت پژمرده‌اید و پرتو اقبالتان به کسالت و قلت همت مکدر گشته؛

ای‌برادران‌فخام: هوشیار گردید و بدانید برای امراض اجسام بیجان‌وقالبان بی‌روح‌وروان شما معجونی ودوایی مفیدتر از بسط علم ومعارف و حکمت‌نیست، به مرده‌جان می‌دهد و به استخوان رمیم‌توان؛

ای دانشوران و علمای ایران‌وای کاشفان رموز نهان حکمت‌الهی: درتأسیس قوانین‌عدلیه و اس‌اساس مشروطیه‌که کافل و مکمل سعادت بشری است بکوشید، و حقوق هیئت اجتماعیهٔ عمومیه را تحت قوانین متین عقلی برپا دارید؛ از همت بزرگ «لوتر» نصرانی در اصلاح جامعهٔ مسیحی عبرت بگیرید ، و جمهور مردم را به تمدن و معارف تشویق و ترغیب گردانید؛

ای بزرگان و امنای ایران: به روشنایی رأی بلند از راه و رسم گذشته در گذرید، نه در پی ثروت خود باشید بلکه غنای ملت را مایهٔ توانگری خود دانیدو سیرهٔ پسندیدهٔ نوع دوستی و ملت پرستی را شعار خود گردانید، و در احیای این ملك و ملت همت مردانه فرمائید.

ای پسران ایران بی‌سر و سامان: جهانیان بار بندگی و اسارت را از دوش افکندند، و گام به سوی ترقی و آزادی و مساوات حقوق برداشتند. ما از گلستان ایران گورستانی سهمناك ساخته‌ایم، از رگ غیرت و جمعیتی بی‌بهره و در گذر سیل بیهوش خفته . چه دیدید که نام ایران یکباره از دفتر ایام سترده شود و دایرهٔ مستعمرات اجانب گسترده گردد—در میان گفت گریه میتنم؛ دیگران بیدار، ما مست و بیخیال. ببینید نفخات روحانی عدالت و تأسیس مدنیت و مشروطیت همه‌جارا فراگرفته؛ برخیزید هراساسی راکه مباین‌بنیاد رزین سیاست ومنافی منافع عام و خیر جمهور است بر اندازید. و ایرانی بزرگ و شرافتمند بر پا دارید .

INRI

مارکس و انگلس
ترجمه از ا. فاروق

درباره مذهب

انگلس: سوسیالیسم قضایی (نوامبر تا اوائل دسامبر ۱۸۸۶)

جهان بینی قرون وسطائی اساسا مذهبی بود. وحدت دنیای اروپائی ـ که واقعیت هم نداشت ـ در مقابل خارج، یعنی در برابر اسلام، دشمن مشترک آنها، بوسیله‌ی مسیحیت بوجود آمد. وحدت اروپای غربی که شامل گروهی از ملت‌هایی بود که در اثر روابط متقابل دائمی تکامل یافته بودند، بوسیله‌ی آئین کاتولیک صورت گرفت. این ترکیب فقط از نقطه‌نظر ایده نبود، بلکه حقیقتا وجود داشت. نه فقط وجود پاپ اعظم محور بساط سلطنت بود، بلکه این ترکیب بیش از هر چیز در کلیسائی که طبق ضوابط فئودالی و سلسله مراتبی سازماندهی شده بود، متبلور میشد. کلیسا در هر کشور بعنوانی مالک تقریبا یک سوم زمین بود و در تشکیلات فئودالی قدرت عظیمی داشت. کلیسا با مالکیت فئودالیش رشته ارتباط واقعی میان کشورهای مختلف را تشکیل میداد و تشکیلات فئودالی کلیسا به نظام فئودالی و سلطه دنیوی، غسل تطهیر می‌بخشید.

روحانیون، تنها طبقه تحصیل کرده بودند و بنابراین بدیهی است

که جزم کلیسائی منشاء و پایه کلیه تفکرات بود. علوم قضائی ، علوم طبیعی و فلسفه همه بر حسب آن بررسی می‌شدند که آیا محتوای آنها با تعالیم کلیسا منطبق است یا نه .

قدرت بورژوازی در دامان فئودالیسم رشد یافت و طبقه جدیدی در مقابل مالکین بزرگ بوجود آمد. اهالی شهرها بیش از هر چیز و منحصراً تولید کنندگان و فروشندگان کالاها بودند، حال آنکه شیوه‌ی تولید فئودالی عمدتا بر پایه مصرف محصولاتی استوار بود که درقرون یک ناحیه‌ی محدود تولید میشدند و بخشی از آن بوسیله‌ی تولید - کنندگان و بخش دیگر بوسیله‌ی خراج داران فئودالی‌ساخته میشد. جهانبینی کاتولیکی که متناسب با فئودالیسم بود، دیگر نمی‌توانست برای این طبقه‌ی جدید (بورژوازی) و شرایط تولید و مبادله آن کافی باشد، معهذا مدت مدیدی در تاروپود روحانیت اسیر ماند . کلیه‌ی اصلاحات و مبارزاتی که با آن توام بود و از قرن سیزدهم تا قرن هفدهم تحت عناوین مذهبی صورت گرفت، از لحاظ تئوریک چیزی بیش از تلاشهای مکرر نبود که بورژوازی و عوام الناس شهرها و دهقانانی که همراه این دو، سر به شورش برداشته بودند ، بعمل آورده بود تا جهان بینی مذهبی دیرینه را با شرایط اقتصادی تغییر یافته و وضع زندگی طبقه‌ی جدید هم آهنگ سازد. لکن این تلاشها بی‌ثمر ماند. پرچم مذهبی انگلستان برای آخرین بار در قرن هفدهم به اهتزاز در آمد و هنوز نیم قرن سپری نشده بود که جهان‌بینی نوین - که می‌بایستی جهان بینی کلاسیک بورژوازی بشود - یعنی جهان بینی حقوقی بدون بزک در فرانسه تجلی کرد.

این به معنی دنیوی شدن جهان بینی مذهبی و جانشین شدن‌جمود حقوق الهی بوسیله‌ی حقوق انسانی و جایگزین شدن کلیسا بوسیله‌ی دولت بود. مناسبات اقتصادی و اجتماعی که در گذشته ، مردم تصور میکردند بوسیله‌ی کلیسا و جزم آفریده شده است، زیرا به وسیله‌ی کلیسا تحمیل شده بود ، اکنون بمنزله‌ی مناسباتی تلقی میشد که بر

پایه حقوقی استوار بوده و بوسیله‌ی حکومت بوجود آمده بود.

یک موجود تنها وقتی مستقل قلمداد میشود که بر روی پا های‌خویش استوار گردد و وقتی بر روی پا های خویشتن قرار میگیرد که هستی‌اش را از خویشتن داشته باشد. انسانی که از بخشش و استرحام دیگری زندگی میکند، استنباطش از خویشتن موجود وابسته است. وقتیکه من فقط گذران زندگی ام را مدیون دیگری هستم ، بلکه وقتیکه علاوه بر آن او حیات مرا آفریده است، وقتیکه او سرچشمه‌ی هستی منست ، و زندگی من اجبارا" بنیانی بجز خود من دارد، وقتیکه موید این آفرینش خود من نیستم ، پس کاملا از خیر سر دیگری زندگی می کنم .بهمین سبب آفرینش تصوری است که بسختی قابل زدایش از شعور توده ها می باشد.

خود بودگی طبیعت و انسان برای خویشتن غیر قابل درک است، زیرا این امر با کلیه‌ی تسهیلات زندگی عملی تباین مییابد.

اکنون توسط علم زمین شناسی ضربه‌ی هولناکی بر آفرینش زمین وارد آمده است، یعنی بتوسط علمی که پیدایش و هستی زمین را به مثابه روندی ، بعنوان خود آفرینی ترسیم نموده است. aerfuivoca Generatio (آفرینش زمین بدون دخالت خدا) تنها نفی عملی تئوری آفرینش است.

معهذا اکنون گفتن آنچه که ارسطو به یک فرد بیان میدارد ساده است.تو زاده‌ی پدر و مادرت هستی ، بنابراین لقاح دو انسان یعنی یک عمل تزویج انسانها ، انسان را تولید میکند.بنابراین تو مشاهده میکنی که انسان از لحاظ جسمی نیز وجود خود را مدیون انسان می‌باشد.پس تو نبایستی تنها آن یک جهت ترقی و تعالی بی پایانی را که تو در پی آن هستی در نظر آری : چه کسی پدر مرا و چه کسی جدّ او و غیره را آفریده‌است پس تو باید آن دور گردانی را که ترقی در آن قابل لمس میباشد، که بدانوسیله انسان در تولید خویش به

تکرار خویشتن می پردازد، دریابی ، بنابراین انسان پیوسته به صورت فاعل پابرجاست.تو تنها پاسخ خواهی داد: من این حرکت دوّار تو را می پذیرم ، تو هم آن ترقی و تعالی را که همیشه مرا به پیش میراند از من بپذیر تا آنکه من سئوال نمایم پس چه کسی اولین انسان را آفرید و کلا طبیعت را پدید آورد؟ من‌تنها می‌توانم به‌تو پاسخ دهم : پرسش تو خود حاصل انتزاع است.از خود سئوال کن که چگونه به این سئوال که من قادر به پاسخگوئی آن باشم دست یافته‌ای ، زیرا این یک سئوال سروته شده است؟ از خود سئوال نما که آیا یک چنین ترقی حاصل انتزاع است.از خود سئوال نما که آیا یک چنین ترقی و تعالی برای یک تفکر منطقی وجود دارد؟ اگر تو در پی آفرینش طبیعت و انسان هستی ، پس تو به انتزاع انسان و طبیعت می‌پردازی . تو آنها را در قالب عدم وجودشان قرارمیدهی و علیرغم آن از من می‌طلبی آنها را بعنوان موجود برای تو اثبات نمایم.پس حالا من به تو میگویم : اگر از انتزاع خود دست برداری ، از پرسش ات نیز دست خواهی شست ، یا آنکه میخواهی به انتزاع خود پای بند باشی ، پس قاطع باش و و قتیکه تو انسان و طبیعت را به عنوان فاقد وجود و اندیشه تلقی می‌نمایی ، پس درباره خویشتن نیز ، خویشتنی که خود انسان و طبیعت میباشد بمثابه فاقد موجودیت بیندیش.نیندیش و از من سئوال نکن تا زمانیکه تو می اندیشی و می پرسی ، انتزاع تو از هستی طبیعت و انسان‌مفهومی ندارد.یا اینکه آنچنان خودخواه میباشی که همه چیز را بمثابه هیچ استنباط می نمایی و خودت هستی می طلبی ؟

تو میتوانی برای من تکرار کنی ! من نمی خواهم طبیعت و غیره را به هیچ بدانم ، من از تو پیرامون عمل آفرینش جویا میگردم ، هم چنانکه از یک استاد تشریح راجع به اسکلت‌بندی جویا می‌شوم‌وغیره .

لیکن در حالیکه کل باصطلاح تاریخ جهان برای یک انسان سوسیالیست چیز دیگری نیست، بجز تولید انسان توسط فعالیت انسان‌و بمثابه شدن طبیعت برای انسانها ، بدین ترتیب او از ابتدا اثبات

عینی و غیر قابل انکار تولدش را طریق خویشتن، در روند خلقتش میگردد. در حالیکه موجودیت انسان و طبیعت برای انسان بعنوان هستی طبیعت و طبیعت برای انسان بمثابه هستی انسان عملا قابل فهم ، قابل رویت گشته است ، پرسش پیرامون موجودی بیگانه ، پیرامون موجودی ماورای طبیعت وانسان - پرسشی که حافظه را تهی از وجود طبیعت و انسان می نماید - عملا پرسشی ناممکن گشته است . لامذهبی ، بمثابه انکار این فقدان وجود ، دیگر مفهومی ندارد، زیرا لامذهبی نفی خدا بود ، و بوسیله ی این نفی انسان را هستی میبخشد، اما سوسیالیسم بعنوان سوسیالیسم دیگر نیازی به یک چنین واسطه-گری ندارد، او با شعور حسی عملی و تئوریک انسان و طبیعت به عنوان موجود آغاز میکند. این امر چیزمثبتی است که دیگر نه از طریق معرفتی که با از بین رفتن دین کسب شده ، همانند زندگی واقعی یک چیز مثبت ، که دیگر نه از طریق از بین بردن مالکیت خصوصی ، بوسیله ی کمونیسم ، کسب شده است. کمونیسم موضع نفی در نفی میباشد بهمین جهت یک امر واقعی برای تکامل تاریخی آتی لحظه ی ضروری آزادی انسان و بازیابی اش میباشد. کمونیسم شکل ضروری واصل نیرومند آتیه ی نزدیک است، لیکن کمونیسم بمثابه کمونیسم هدف تکامل و تطور انسانی نمی باشد، (بلکه) شکلی از جامعه انسانی است.

مارکس: تفاوت فلسفهٔ طبیعت دموکریت و اپیکور

برای آنکه در این فرصت به موضوعی تقریبا رسوا شده ، یعنی اثبات موجودیت خداوند ، باز گردیم ، هگل بدین ترتیب همه ی این استدلالات الهیاتی را وارانه جلوه داده است، یعنی برای محق جلوه دادن آن ، آنرا به انحطاط کشانیده است. اینها چگونه وکلایی هستند که نمی توانند برای موکلین خویش چیز دیگر بجز محکومیت قائل شوند، مگر نه اینکه او خود خویشتن را به هلاکت میرساند؟ هگل مثلا

پایان دنیا را در خداوند چنین تفسیر می نماید:" از آنجا که هرآنچه اتفاقی است، هیچ است، خداوند با ذات مطلق است " تنها استدلال الهیاتی برعکس چنین است:" از آنجا که هر آنچه اتفاقی است هستی حقیقی دارد ، پس خدا است" . خدا تضمینی است برای دنیای اتفاقی .از آن نیز چنین مستفاد میگردد که عکس آن نیز بیان شده است.

استدلالات وجود خداوند یا پرحرفی های توخالی اند ، مانند استدلالات هنجار انتزاعی وجود که چیزی دیگری نیست بجز:" هر چه که من واقعا (در حقیقت) تصور می‌نمایم ، یک تصور واقعی برای منست" ، این بر من تاثیر می بخشد و به همین معنی همه خدایان، چه (خدای) چند خدایی ها و چه (خدای)مسیحی‌ها از یک موجودیت واقعی برخوردارند.

آیا مولوخ[1] پیر حکمرانی نکرده ؟ آیا آپولوی دلفی[2] یک قدرت‌واقعی در حیات یونانیان نبود؟ در اینجا انتقاد کانت نیز فاقد معنی است .وقتیکه شخصی خیال می کند که صاحب صد تالر[3] می باشد، اگر این تصور یک چیز دلبخواه و ذهنی نباشد، وقتیکه به آن اعتقاد پیدا می کند ، بنا بر آن صد تالر متصور ، همان ارزشی را خواهند داشت که صد تالر واقعی دارند.در مثل او با تصوراتش قروضی بالا خواهد آورد، این صورت اثر خواهد بخشید که همه بشریت درباره خدایان نشان قروضی بالا آورده‌اند. بر عکس مُثال کانت میتوانست استدلال هنجار انتزاعی وجود (اونتولوژیکی) را مورد تاکید قرار دهد.تالرهای واقعی دارای همان موجودیتی اند که خدایان موهوم(دارا هستند) آیا یک تالر واقعی در جای دیگری دارای موجودیت است بجز در تصور، در تصور عام یا همگانی انسانها باشد؟ اگر این پول کاغذی به کشوری برده شود که مردم آن استفاده از این کاغذ را نمی‌شناسند همه تصور ذهنی تو را به مسخره خواهند گرفت .با خدایان خودت بسرزمینی قدم بنه که خدایان دیگری اعتبار دارند، آنگاه به تو ثابت خواهد شد که تو از تصورات و انتزاعات خویشتن رنج میبری

بحق،آنکس که خدای وندها[۴] را برای یونانیان باستان به ارمغان آورد، شاید دلیلی بر عدم وجود این خدا یافته بود.چون او برای یونانیان وجود نداشت.هر آنچه که در یک سرزمین معین با خدایان معینی در بیگانگی است بطور کلی این سرزمین منطق برای خداست، اقلیمی است که موجودیت خداوند در آنجا پایان می یابد.

یا استدلالات موجودیت خداوند چیز دیگری نیستند بجز استدلالاتی برای اثبات موجودیت معرفت بنیانی و توضیح منطقی خود همان. بطور مثال استدلال هنجار انتزاعی وجود. کدامین هستی در حال اندیشیدنش بلاواسطه است؟ معرفت.

کلیه استدلالات وجود خداوند بدین مفهوم استدلالاتی برای عدم وجود او و مردود شمردن کلیه‌ی تصورات در پیرامون یک خدا است.استدلالات واقعی باید برعکس ارائه شوند:" چون طبیعت بطور ناهنجاری برپا شده است، پس خدا است". " چون مسائل دنیوی غیر منطقی است، پس خدا است" . " چون تفکر چیزی نیست، خداست." اما اینها یادآور چه چیزی هستند؟ وقتیکه دنیا، برای کسی که خود فاقد منطقی است، غیر منطقی است، خداست؟ یا اینکه بی منطقی هستی ذات خداوند است.

۱ـ مولوخ: خدای یهودیان که در پای او انسان قربانی میکردند.
۲ـ آپولوی دلفی : خدای حکمت و هنر در یونان عهد عتیق .
۳ـ واحد پول آلمان سلطنتی آنزمان
۴ـ خداوند اسلاوهای ساکن آلمان وسطا و شرق نواحی کوههای آلپ.

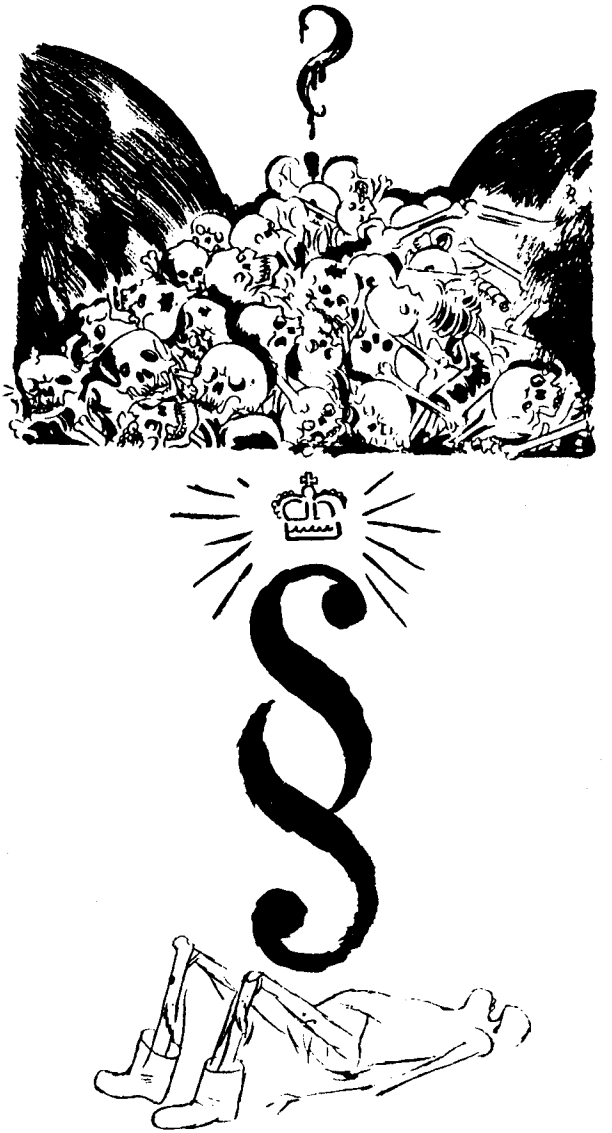

من امر خود را بر هیچ قرار داده‌ام

ماکس اشتیرنر
ترجمه از ا. فاروق

ترجمه زیر قطعه انتخاب شده‌ای است از کتاب " فرد و مایملکش" Der Einzige und sein Eigentum اثر ماکس اشتیرنر (Stirner Max) .ماکس اشتیرنر که نام اصلی کاسپار اشمیت بود در سال ۱۸۰۶ متولد شد و در سال ۱۸۵۶ در گذشت.وی ازصاحب نظران هگلیان جوان بود که سرانجام نظریه‌پرداز خودپرستی(من گرایی -) و آنارشیسم گردید.او نظریات خود را در کتاب نامبرده ارائه داد.کارل مارکس در مبارزه ایدئولوژیک خود علیه هگلیان جوان ، بخش عمده‌ای از نظرات خود را معطوف به ردّعقاید اشتیرنر نمود که بطور عمده در کتاب " ایدئولوژی آلمانی " انعکاس یافته است.

همه چیز که باید امر من باشد! ابتدا امر نیک ، سپس امور مربوط به خداوند ، بشریت ، حقیقت ، آزادی ، انسانیت ، عدالت و فراتر

از اینها ، امر مربوط به ملتم ، اربابم و سرزمین پدری‌ام ، سرانجام امر مربوط به روح و هزاران مورد دیگر. فقط امر من نبایستی هرگز امر من باشد." تف به این خودپرست که فقط به خود می‌اندیشد!"

ببینیم که چگونه آن کسانی که ما بایستی برای امرشان کار کنیم و خود را وقفشان نمائیم با امر خودشان کنار می آیند.

شماها قادرید بسیاری مطالب اساسی درباره خدا بیان دارید و هزاران سال است که " اعماق ذات خداوندی را کاوش کرده‌اید" و آن چنان آن را در دل خود می‌بینید که قادرید به ما بگوئید که چگونه خدا " امر خداوندی " را که ما برای خدمت به آن فرا خوانده شده‌ایم ، خود به پیش می‌برد. و شماها هیچ چیز را در این‌خصوص پنهان نمی دارید. حال امر خداوند چیست؟ آیا او ، آنگونه که بنظر ما میرسد، امر کس دیگری را پیش می‌برد، آیا او امر حقیقت و عشق را به امر خویشتن تبدیل کرده است؟ شماها از این سوءتفاهم به خشم می‌آئید و به ما می‌آموزید که امر خداوند البته امر حقیقت و عشق می باشد. و هنگامیکه گفته می‌شود که خداوند میتواند ما را با کرمهای مفلوک یکسان کند و در این رابطه امر کس‌دیگر را به امر خود ارتقاء می‌دهد، شماها به خشم می‌آئید .او فقط نگران امر خودش می باشد، چه‌او همه چیز در همه چیز است، و به همین‌دلیل نیز همه چیز امر اوست ، اما ما ، ما همه چیز در همه چیز نیستیم، و امر ما کاملا کوچک و حقیر است ، به همین دلیل ما باید به یک " امر بالاتری خدمت نمائیم".ـ حال روشن است که خداوند صرفا نگران امور خویش می باشد، فقط به خودش مشغول است، فقط به خودش می اندیشد و فقط خود را در نظر دارد، وای بحال آنچه که به مذاق او خوش نیاید.او به امر بالاتری خدمت نمی کند و فقط خود را ارضاء می کند.امر او فقط یک چیز است ـ امری خالص خودپرستانه .

اما قضیه در رابطه با بشریتی که ما باید امرش را به امر خود تبدیل نمائیم چگونه است ؟ آیا امر بشریت امر کس دیگری است

(غیر از خود بشریت) و بشریت در خدمت امری بالاتری است؟ نـــه. بشریت فقط به خود می اندیشد ، بشریت صرفا میخواهد بشریـــت را ارتقاء دهد، بشریت خود امر خودش می‌باشد.بشریت با بکار گرفتـن ملت‌ها و افراد در خدمت خود ، به تکامل خود ادامه میدهد و وقتی که آنها خدمت خود را انجام دادند ، بشریت سپس آنهـا را از روی سپاس به زباله دادن تاریخ می افکند.آیا امر بشریت ، امری خالص خودپرستانه نیست؟

من اصلا لزومی نمی بینم به کسی که امر خود را به امر ما نسبـت میدهد، نشان دهم که مسئله نه بر سر ما که به خود او مربوط‌میگردد، فقط برای نفع خود و نه نفع ما است.اکنون فقط به دیگران نظـــر بیفکنید!

آیا حقیقت ، آزادی ، انسانیت ، عدالت چیزی از همین دســـت نیستند ، همان چیزهایی که شما ها با شوق و شعف به ستایش آنهـا می پردازید و در خدمت آنها قرار میگیرید؟

وقتی به همگی آنها بطور جدی پرداخته شود، بلااستثناء همه‌دریک ردیف قرار می گیرند.بطور مثال ملتی را در نظر بگیرید که به‌وسیلـه میهن پرستان از جان گذشته حفاظت میگردد.این میهن پرستـــــان در نبردهای خونین یا در پیکار با گرسنگی و فقر جان می بازنـــد ، برداشت ملت چیست ؟ ملت از برکت کـود اجساد آنان به " ملـــت شکوفا " تبدیل میگردد! این افراد " برای امر عظیم ملت " جـــان داده‌اند و ملت تنها به بیان چند جمله تشکر آمیز اکتفاء می کند و سود خود را می برد.من این را خود پرستی سودجویانه می نامم.

و اما به آن سلطانی بنگرید که برای " خودی هایش " با عشـــق تلاش میورزد.آیا این خود ،از خود گذشتگی خالص نمی باشد که هـــر لحظه خود را فدای خودی هایش می کند؟ بله ! برای " خودی‌هایش". برای یک بار سعی کن که خود را نه‌بعنوان " خودی‌هایش " که بـــه عنوان " خودی هایت" (برای خودت)نشان دهی : تو به دلیل آنکـه

خود را از خودپرستی او رهانیدی راهی سیاهچال خواهی گشت . سلطان امر خود را نه بر چیز دیگر که بر خود قرار داده است. او همه چیز در همه چیز است، او تنها فرد (یگانه) است و کسی را هم که جرأت کند یکی از " خودی هایش " نباشد، تحمل نخواهد کرد.

حال شما باز هم میل ندارید از این نمونه بارز عبرت بگیرید که شخص خودپرست بهتر از هر کسی می تازاند؟ من به سهم خود از آن درس گرفته ام .حال بجای ادامه خدمتگزاری بی فاید به آن خود - پرست متعالی بهتر است که ، خود ، خودپرست باشم .

خداوند و بشریت امر خودشان را فقط بر خود قرار داده اند.من نیز امر خود را بر خودم قرار می دهم ، منی که درست مثل خداوند هیچ از همه چیزم ، منی که همه چیز هستم ، منی که یگانه هستم .

همانگونه که شما تضمین میدهید که خداوند و بشریت به اندازه کافی متمکن می باشند که هم‌چیز در همه چیز باشند : به‌همین‌ترتیب من نیز احساس می‌کنم که من هم دست‌کمی از آنان نداشته باشم . و در ضمن درباره " پوچی " خودم شکوه‌ای ندارم .من هیچ به معنی پوچی نیستم ، بلکه هیچ آفریننده می باشم ، از همان هیچی که من خود بمثابه خالق ، همه چیز را می آفرینم .

پس نابود بادآن امری که اصلا به من مربوط نمی شود!آیا شما اعتقاد دارید که امر من بایستی حداقل " امر نیک" باشد؟ چه نیکی، چه پلیدی ! من خود ، امر خودم هستم . و من نه نیکم و نه پلید . هر دو مورد برای من بی معنا و بی مفهوم است.

آنچه الهی است به امور خدا مربوط میشود و آنچه بشری است به " بشریت" .امور من نه‌الهی است و نه بشری ، نه حقیقی ، نه نیک ، و نه حق و نه آزادی و و و و بلکه تنها امور من هستند و امور من هم همگانی نیستند بلکه یگانه هستند، همانگونه که من خود یگانه هستم .آنچه بمن مربوط است،ربطی بمن ندارد!

ترجمه از رامین جوان (خلاصه یک مصاحبه)

سیمون دوبوار و فمینیسم

در سال ۱۹۷۲ یعنی ۲۳ سال پس از انتشار کتاب جنس دوم ، سیمون دوبوار تصمیم گرفت که به فمینیستها ملحق شود و ادعا کرد که یک فمینیست است.

او همان کسی بود که قبلا میگفت سوسیالیسم مرهم واقعی نابرابری جنسهاست.در مصاحبه‌ای با آلیس شوارتسر*، فمینیست و روزنامه‌نگار آلمانی ، نظرات جدیدش را مطرح می کند.در پاسخ به سوالی که چرا در سال ۱۹۷۲ در پاریس در راه‌پیمائی بین المللی زنان شرکت کرد چنین توضیح میدهد: می بینیم در چندین سالی که گذشت موقعیت زن فرانسوی واقعا تغییری نکرده است، او چیزهای کوچکی نظیر سطح قانونی مثل طلاق و ازدواج کسب کرده ، روش‌های پیش‌گیری از حاملگی بطور وسیعی بکار گرفته نشده است، فقط هفت درصد زنان فرانسوی از قرص ضد حاملگی استفاده می‌کنند.زنان در قلمرو کار امتیازات جدی‌ای کسب نکرده‌اند.فقط تعداد کمی بیشتر از سابق در بیرون از خانه کار می کنند.در حوزه کار،زنان همیشه در مقامات بی اهمیت محبوسند، مثلا بجای اینکه رئیس باشند، منشی اند.بجای دکتر ، پرستارند و در چهارچوب حرفه خودشان عالیترین شغل عملا

برایشان ممنوع است. امکان بالارفتن به رتبه عالی غیر ممکن است، همه این واقعیات مرا بفکر انداختند که زنان برای تغییر موقعیت اجتماعی شان باید خودشان مسئول کنترل و تغییر موقعیت اجتماعی شان باشند. از طرف دیگر گروههای زنانی که در فرانسه قبل جنبش آزادیبخش زنان که در ۱۹۷۰ تشکیل شد وجود داشتند، غالبا جریان اصلاح طلب و قانونگرا بودند. بنابه این دلیل به آنها ملحق نشدم بالعکس فمینیسم جدید رادیکال است. جنبش فمینیسم شعارهای ۱۹۶۸ را از سرمی گیرد. یعنی عصاره جنبشهای جهانی ۶۸، در ۱۹۷۰ ادامه می یابد. شعارها عبارتند از : همین امروز باید زندگی را تغییر داد ، نباید روی آینده حساب کرد، بلکه باید فورا دست بعمل زد. زنان جنبش آزادیبخش با من تماس گرفتند و از من خواستند که با آنان برای تهیه یک مانیفست راجع به سقط جنین همکاری بکنم و بگویم که من هم در سقط جنین سهیم بوده ام. فکر کردم کار با ارزشی است که توجه دیگران را روی این مسئله عمده روز (سقط جنین) جلب میکند برای من طبیعی بود که در ۱۹۷۱ همراه مبارزین " جنبش آزادی - بخش زنان راه پیمائی کنم و با شعارهای : سقط جنین آزاد و رایگان پیش گیری از حاملگی آزاد و رایگان ، مادریت ارادی و غیره " هماهنگ شدم.

در پاسخ این سئوال که آیا موقعیت زنان در کشورهای سوسیالیستی تغییر کرده است؟ سیمون دوبوار میگوید: بله کمی متفاوت است مثلا در شوروی تقریبا همه زنان شاغل و غیر شاغل مورد تحقیر دیگران قرار می گیرند، زنان شوروی در بیرون از خانه کار می کنند و افتخار می-کنند که مسئولیت اجتماعی قابل ملاحظه ای داشته و احساس مسئولیت عمیقی می کنند. منتها تعداد زنان در سطح قدرت واقعی کشوری و کمیته های مرکزی ، ریاست مجلس و غیره خیلی کم هستند. زنان بیشتر حرفه های معمولی و غیر اساسی عهده دارند. در شوروی اکثر پزشکان زن هستند، علتش آن است که حرفه پزشکی در شوروی فوق العاده

سخت و خسته کننده می باشد و دولت دستمزد بسیار ناچیزی به این حرفه اختصاص میدهد. در شوری زنان را در حرفه های پزشکی و آموزش محبوس نگه می دارند و مانع ورود آنها به دیگر علوم مهندسی وصنعتی می شوند و از طرف دیگر کار خانگی و نگهداری بچه ها تماما بعهده زنان است.

در پاسخ به این سئوال که چرا زن و مرد درشوروی برابر نیستند؟ سیمون دوبوار میگوید : آنطور که مارکس خوابش را میدید، هیچ جای دنیا برابری بشریت صورت نگرفت، در این قبیل کشورها روابط تولیدی تغییر کرده ، ولی ما روز به رو بیشتر می‌فهمیم که تغییر روابط تولیدی برای تغییر بشر و جامعه کافی نیست. و در نتیجه با وجود این سیستم اقتصادی متفاوت نقشهای سنتی زن و مرد باقی‌مانده است، علت این امر آنست که در جوامع ما مردان عمیقا تحت عقده خود برتر بینی می‌باشند و این ایده را به پدیده‌ای درونی و ذاتی تبدیل گردانیده‌اند.

مردان حاضر به رها کردن برتری خودشان نبوده و برای اینکه به خودشان ارزش بدهند بدین نیاز دارندکه به‌زن بمثابه یک موجود پست نگاه کنند. زن هم آنقدر عادت به این اعتقاد مردانه کرده، یعنی که به عنوان موجود پست نگریسته شود، که تعداد زنانی که برای کسب برابری مبارزه می کنند کمیابند .

در پاسخ به این سئوال که تعریف شما از مفهوم فمینیسم چیست میگوید: در آخر کتاب جنس دوم گفتم که من فمینیست نیستم، چون فکر میکردم که راه حل مسائل زنان باید در ادامه تکامل سوسیالیستی جامعه یافت شود، منظورم از فمینیست بودن مبارزه کردن برای مطالبات انحصاراً مربوط به زنان و مستقل از مبارزه طبقاتی بود . امروز هم من این تعریف را نگهمیدارم یعنی که‌میگویم فمینیستها زنان و مردانی هستند که برای تغییر موقعیت زنان.مبارزه می‌کنند ، البته در پیوند با مبارزه‌طبقاتی ولی در بیرون از چارچوب این‌مبارزه

و بدون اینکه این تغییر را کاملاً تحت انقیاد تغییر جامعه قرار دهند زیرا که به این نتیجه رسیدم، که قبل از اینکه به سوسیالیسم برسیم برای تغییر شرایط مشخص زن باید مبارزه بکنیم و از طرف دیگر متوجه شدم که حتی در جنبشهای چپ فرانسه یک نابرابری عمیقی بین زن و مرد چپ وجود دارد، برای همین است که فکر میکنم، زنان باید جنبش خودشان را بوجود بیاورند ، در جنبش چپ هم همیشه زنان پست‌ترین، خسته‌کننده‌ترین و نامرئی ترین کارها را انجام میدادند. و به عکس این مردان بودند که همیشه سخنگو بودند، مقاله می نوشتند، جالبترین کارها را انجام میدادند و بزرگترین مسئولیتها را بعهده می گرفتند. (تاکید از مترجم است)

در پاسخ به‌این‌سئوال که در مورد فمینیستهای رادیکال‌تر از خودتان در سطح جهانی چه فکر می کنید ، سیمون دوبوار میگوید: در کشورهای غربی از محافظه‌کارترینشان تا رایکالترینشان وجود دارد ولی درمورد خودم ، من گرایشم آن است که میخواهم آزادی زنان را به مبارزه طبقاتی پیوند بدهم.

راجع به اصل عدم ادغام زن و مرد در درون گروههای فمینیستی که اغلب جنبش فمینیستی آن را پذیرفته‌اند چه فکر می کنید؟ سیمون دوبوار میگوید : فعلا چیز خوبی است، بنا به‌چند دلیل ، اولا اگر مردان را در درون این گروهها بپذیریم آنان نمی توانند جلو عکس - العمل مردانه خودشان را که میل به دستور دادن و تحمیل خود است بگیرند، ثانیا بسیاری از زنان یک نوع احساس حقارت و خجالت دارند ، بسیاری از آنان جرات نمی کنند در مقابل مردان آزاده‌افکار و احساساتشان را بیان کنند و ثالثا خیلی ضروریست که زنان‌بدانند مردی که با آنها زندگی می کند به باد سرزنششان نخواهد گرفت. زیرا که زنان در مقابل چنین مردی نیز باید خودشان را آزاد کنند .

سیمون دوبوار اضافه میکند که زنان تحت چنین شرایطی می توانند ستم کشی ویژه‌شان را تجزیه و تحلیل کنند،زیرا در حال حاضر هم

روحیه زنان و هم روحیه مردان اجازه نمی دهد که بحث یک گروه مختلط واقعا بطور کامل صادقانه باشد.

آنگاه مصاحبه کننده میپرسد، این کنار گذاشتن موقتی مرد یا عدم ادغام او اقدامی برای نفی سیاسی او نیست؟ آیا مرد از نظر فمینیستها بمثابه دشمن اصلی تلقی نمی شود؟ چرا که مرد نماینده سیستم اجتماعی می باشد و بعلاوه اوست که بطور فردی زن را تحت سیطره و آتوریته خود قرار می دهد؟

سیمون دوبوار میگوید: بله ولی خیلی پیچیده است ، زیرا همانطور که مارکس در مورد سرمایه داران میگوید ، آنها نیز قربانی هستند، گفتن اینکه فقط باید به سیستم اجتماعی حمله ور شد خیلی انتزاعی است، به مردان نیز باید حمله ور شد زیرا که نمی توان همدست و استفاده کنندهٔ یک سیستم اجتماعی شد و بود بدون آنکه جزای آنرا دید.امروزه یک مرد سیستم مردسالاری را پایه گذاری نکرده است ولی از آن استفاده میکند، حتی اگر جز کسانی باشد که از سیستم انتقاد بکند ولی این مرد، سیستم مردسالاری را در خودش باز تولید میکند. ارزش مبادله است که زنان را بمثابه یک طبقه جداگانه و خارج از طبقات موجود تعریف میکنند بدین معنا فمینیستها ستم کشی از نظام مرد سالاری را بمثابه تضاد اصلی و نه ثانوی مطرح می کنند، آیا شما با این تجربه و تحلیل موافق هستید؟

سیمون دوبوار میگوید: من فکر میکنم که تجزیه و تحلیل هائیکه راجع به این نکات شده است ناکافی است میل دارم که کسی کار کاملا جدی در این مورد بکند، مثلا جولیت میچل در کتاب وضعیت اجتماعی زن نشان داده است که چگونه مسئله طرح میشود ولی از چگونگی حل مسئله صحبتی به میان نمی آید .یادم می آید اولین سئوالی که از جنبش آزادیبخش زنان کردم ، این بود که بنظر شما پیوند پویا (دینامیک) بین ستم کشی مرد سالاری و سرمایه داری چگونه است؟ فعلا من جوابی ندارم ، این هم نکته ایست که قصد دارم درآینده

رویش کار کنم .ولی معتد هستم که تجزیه و تحلیهائیکه ستم کشی‌مرد سالاری را با ستم کشی سرمایه‌داری برابر میدانند درست نیستند،کار خانگی ارزش اضافی تولید نمی کند در حالیکه از کار کارگر ارزشی اضافی دزدیده میشود.میل دارم بدانم چه رابطه‌ای بین این دو موجود است.تمام تاکتیکی که زنان باید دنبال کنند به این مسئله بستگی دارد، تکیه کردن به کار خانگی پرداخت نشده ، کار درستی ولی‌زنان زیادی هستند که در بیرون از خانه کارکرده و پول در می‌آورند ولی نمی‌شود گفت که آنان به اندازه زن خانه دار استثمار میشوند.

در اینجا مصاحبه کننده گفت ولی زن هنگامیکه در بیرون از خانه کار میکند در مقابل کار مساوی از مرد کمتر حقوق میگیرد .سیمون دوبوار پاسخ میدهد بله درست است دستمزدها عموما مساوی نیستند ولی باز به تجزیه و تحلیل قبلی ام برمی گردم و میگویم نوع استثمار زن بمثابه خانه‌دار همانند استثمار زن بمثابه کارگر نیست این دقیقا نکته‌ایست که بقدر کافی رویش مطالعه نشده است.

*
آلیس شوارتسر (Alice Schwarzer) نویسنده و روزنامه‌نگار آلمانی است که هم اکنون سردبیر نشریه فمینیستی رادیکال(EMMA) می باشد.

زن در بارگه اسلام

ا. سیف

در تاریخ ایران ، هیچگاه زن ، آنطور که امروز در جامعه مطرح است،مطرح نگردیده بود.در ادبیات ایران زن را گاه بصورت پری‌و فرشته‌ای از رحمت در آسمانها توصیف می کنند و گاه کسی همپای شیطان.گاه وی الهه‌ای است از مهر و محبت و گاه موجودی است ناقص‌العقل و دیوانه .کسانی هم او را نیمی و یا نیمه‌ای از انسان می نامند.ولی قدر مسلم‌اینکه اکثراً او راموجودی برای مرد و درخدمت او می دانند.تاریخ کشور ما سراسر، مملو ازآثار تسلط مرد برزن‌است.

اگر قبول داشته باشیم که‌پایگاه و موقعیت زن در یک جامعه مطمئن ترین محک و ملاک سنجش آن جامعه است، امروزه آزادی زن در جامعه ، نه‌تنها سنگ محکی‌است بر معیار آزادی جامعه ، بلکه هر آنکس و هر نیروی سیاسی اگر به این امر پاسخ‌ندهد و تکلیف خویش را با آن روشن‌ننماید، نمی تواند افق روشنی برای آینده‌خویش تصور نماید.و امروز درست در این رابطه است که اسلام ماهیت واقعی خویش را عیان می‌سازد، واقعیتی که‌جمهوری اسلامی تبلور

گویای آن است.

زن ایرانی در رژیم فقها نه تنها از زنجیر استثمار کهن و ستم چند جانبه و دیرپایی که بر وی روا میشد، نجات نیافت،بلکه ارتجاع حاکم هر آینه بیشتر وی را به بند می کشد.رژیم آنطور که خود مطرح می کرد پس ازجنگ " تنها وظیفه بزرگ‌جمهوری اسلامی " را "مبارزه با بد حجابی و بی حجابی " می دانست و حالا با اعلام آتش بس، جنگ می رود که خاتمه پذیرد.پس بنا به گفته رژیم،حجاب هم‌اکنون بعنوان یک مسئله عمده برای رژیم مطرح است.

جمهوری اسلامی در طول حیات خویش در بسیار چیزها و گفته ها عقب نشست و هر جا که " صلاح اسلام" اقتضا میکرد، به‌راحتی گفته‌های خویش و اسلام را پس گرفت.حجاب و زن تنها مسائلی هستند که هنوز گلوی رژیم را می فشارند و او حاضر نیست‌در مقابل آن تن به عقب نشینی بدهد.

از بدو تاسیس جمهوری اسلامی ، برخورد با زن به مثابه یک انسان ، همیشه بعنوان یکی از عمده‌ترین مشکلها ، برای رژیم مطرح بوده و هست.سران رژیم هر روز ساعتها در این مورد داد سخن سر می دهند و صفحه‌ها مطلب می نویسند.هر روز صدها تن از زنان را به جرم " بی حجابی " ، " بد حجابی " و ...دستگیر می کنند.برای کنترل زنان ، در سطح کشور گشتهای ویژه ترتیب داده‌اند و همه جا سعی در این دارند که مرد را از این موجود " فتنه‌انگیز و خطرناک " بدور نگه دارند.

مبارزه با زن که درست پس از استقرار رژیم شروع‌شده بود،با اولین پیام خمینی در این مورد،در ۱۷ اسفند (۸ مارس) ۵۷، با اعتراض ده هزارنفری زنان مواجه و در نتیجه با عقب نشینی موقت رژیم خاتمه یافت.این مبارزه از ۱۴ تیر ۱۳۵۹ به شکل حادتری با شعار " یا روسری یا توسری " آغاز گشت .رژیم اعلام کرد که " جرم بی‌حجابی ۴۵ روز زندان یا ۷۶ ضربه شلاق یا دو هزار تومان جریمه

دارد."(۱) و متعاقب آن اعلام شد که " بیش از ۱۰۰ هزار نفر از خانمهای کارمند از ادارات" ، " طبق حکم دادگاه انقلاب و به خاطر ایستادگی در برابر خواست جامعه یعنی رعایت پوشش اسلامی" اخراج شده اند. (۲)

برای فائق آمدن بر این مشکل بود که در اندک زمانی تشکیلات و سازمانهای وسیعی ایجاد گشتند. گشتهای " ثارالله " ، " پاسداران عفت" ، " خواهران زهرا" و ...پدیدار گردیدند و رژیم اعلام نمود که از این پس " زنان خاطی " را دستگیر و به خرج خودشان روانه " اردوگاه های بازسازی و آموزش " خواهد کرد. تازه این کوچکترین و ساده ترین محکومیتی است که اعلام شده بود. تعزیر، سنگسار و اعدام، محکومیتهای دیگری هستند که هر کدام به شیوه های گوناگون بر زن " خاطی " ایرانی اعمال می شود و هاشمی رفسنجانی درست از این زاویه است که اعلام می دارد:" اینان به خشونت احتیاج دارند" و در پی اینگونه رهنمودهاست که به دنبال روسری تو سری نیز می آید و اخراج زنان از ادارات و موسسات دولتی شکل گسترده تری بخود می گیرد. در بسیاری از رشته های تحصیلی را بر روی زنان می بندند ، زنان را به بهانه دست دادن با مردان و یا بیرون آمدن چند تار موی سر از زیر روسری به شلاق می بندند، صحبت کردن با همکار مرد به مثابه لاس زدن ، حکم اخراج در پی می آورد ، نپوشیدن جوراب کلفت و یا استفاده از عطرهای خوش بو در سرکار جرم و گوشه ای از ترویج فحشا و فساد محسوب می شود. در زندان به این علت که اگر دختر ، باکره کشته شود به بهشت خواهد رفت، تجاوز جنسی پاسداران برای زنان محکوم معمول می گردد که متعاقب آن " مهر " دختر، به صورت یک کله قند ، پس از مرگش به خانواده اش پرداخت می گردد. و خلاصه هر کدام در کل به اهرمی تبدیل می شوند برای ناامن بودن محیط کار و زندگی اجتماعی برای زنان .و جالب اینجاست که در بحبوحه این کارزار کسانی نیز از مدعیان " برابری زن و مرد درجامعه"

با کشف خطوطی جدید در اسلام نه تنها چشم بر این واقعیات جاری می بندند بلکه مدعی می گردند که " شاید تاکنون کسی در تاریخ ایران پیدا نشده که مانند امام خمینی زن را آنگونه که در خور مقام اوست ارجمند بدارد" (۳) و در کنار اینها چه بسا روشنفکران که داعیه مبارزه با احقاق حقوق زن در سر دارند، آنگاه که به خویش و زندگی خویش می رسند ، درست در همان سکویی قرار می گیرند که فرهنگ عقب مانده مرد محور ما بر آن قرار دارد.

در کشوری که همه چیز برای زنان ممنوع است، زن چنین خوار و تحقیر می شود، صدایش که از پس پستوخانه در آید جواب از سکوی نماز جمعه داده می شود که " دیگر قرار بر این نیست که مسئولان جلوی جزب‌الله را بگیرند، دست آنها در امر به معروف باز خواهد بود" (۴) و چنین است که "حزب الله" دستش باز است تا زن را آنگاه که نمی خواهد در زندان خانه محبوس بماند به جرم " متجاهرین به فسق" " شناسایی و دستگیر " کند. (۵)و بر چنین روندی ، حمله رژیم به جنسیت زن از زاویه فحشا ، روز به روز دامنه گسترده‌تری می‌یابد .

امروزه در حالی که فساد جنسی تار و پود رژیم را در برگرفته ،آنچه بر جمهوری اسلامی حاکم است وهرآنچه هر روز از بارگاهش صادر می‌گردد، همه و همه بر اساس نابرابری زن و مرد استوار است." زنان کارمند نمی توانند مانند مردان از محل کار خویش برای بیمه کردن فرزندان - نشان استفاده کنند و طبق بخشنامه وزارت مسکن ، زنان کارمند از حق شرکت در تعاونی های مسکن محل کارشان محروم گردیدند"(۶) و " زن بدون اجازه شوهرش حق کار کردن ندارد، بخصوص کاری که مانع از ایفای وظایف زناشویی باشد"(۷) و اصلا " آیا درست است که زنان بسیاری با نام نیاز اجتماعی بکار مشغول شوند، در حالی که مردان زیادی با کمبود کار مواجه باشند."(۸)

احکام ، موازین و ارزشهای واپسگرایی که جمهوری اسلامی در مورد زن بیان می دارد ، دستورالعملهایی هستند که ریشه در اسلام دارند.

بدون شناخت درست از اسلام و تاریخ آن ، غلبه بر آن امری است غیر ممکن...خلاصه آنکه ، آنچه را که اسلام و فقها در مورد زنان بیان می دارند عموما در چند محور می توان توضیح داد:

۱ـ زن مظهر و موضوع زندگی جنسی

با توجه به شرایط مادی و اجتماعی یی که اسلام از آن برخاسته و با توجه به روابط پدرسالاری حاکم بر عربستان آن زمان، اسلام نیز چون دیگر ادیان، دینی است مرد محور و جنسیت گرا .میل جنسی که یکی از غرایز طبیعی انسان است ، در جوامعی نظیر جامعه ما همیشه در محاق و مهار " اخلاق " قرار داشته و دارد.اسلام این غریزه را تنها برای مرد به رسمیت می شناسد و صرفا به آن از دریچه احتیاج مرد می نگرد.در نتیجه برای رهایی از این " مسئله " راه های فراوانی تنها برای مرد توصیه و حکم می کند.زن تنها بعنوان وسیله ،برای برون رفت از این " مشکل" مرد مطرح می گردد.

جوامع اسلامی ، از آنجا که سعی فراوان در سرکوب و به انحراف کشاندن غریزه جنسی دارند، پیوسته درکانون عکس العملهای ناشی از "بحران های جنسی " قرار دارند.با به بند کشیدن، سرکوب و در محدودیت و مجرومیت نگه داشتن غرایز جنسی و حبس آن در زندان " اخلاق" بخش عظیمی از توان افراد در جامعه ، حول آن صرف می گرددوگذشته از آن همواره مشکلات ناشی از این امر (دعوا ، قتل ، گناه و...) رو به تزاید است.برای نمونه می توان به گسترش ابعاد شکستهای روانی برای زنان ایرانی در جمهوری اسلامی اشاره کرد.

اسلام به زن تنها از دریچه مسایل جنسی می نگرد و زن از دید آن مظهری است از زندگی و موضوع جنسی ." زنان کشتزار شمایند، برای کشت به آنها نزدیک شوید، هرگاه و هر جا معاشرت آنها خواهید" (۹).و یا " زنی که عقد دائمی شده ، احتیاط در آن است که بدون اجازه شوهر برای کارهای جزئی از خانه بیرون نرود و هر چند که با حق

شوهر منافات نداشته باشد و باید خود را برای هر لذتی که او می‌خواهد تسلیم نماید"(۱۰) بر این اساس مردان مسلمان سعی در این دارند که زن را حتی الامکان از زندگی اجتماعی به‌دور و در کنج خانه، صرفا برای مصارف جنسی خویش نگاه دارند، زیرا دیدار او با هر مرد " فتنه" برمی انگیزد و ارکان اسلام به لرزه می افتد. جمهوری‌اسلامی نیز درست از این زاویه است که زن زدایی را در جامعه شروع کرده و می کند. کلاسهای درس ، اتوبوس، دریا ، دکترو پرستار و ... زنانه مردانه گردیدند و تمام وظایف زن به‌مثابه یک انسان در چهار چوب خانه و شوهر داری فرموله شدند." زنان شوهردار می توانند برای انجام کارهایی که مزاحم زناشویی نباشد استخدام شوند و در صورتیکه انجام کار موجب تضییع حقوق زناشویی شوهر باشد، استخدام منوط به اجازه شوهر دارد."(۱۱) چرا که جهاد زن خوب شوهرداری کردن است" (۱۲) و " این معنی واضح و روشن است که قدرت شوهرداری و تربیت اولاد در زنان از فوائد و آثار وجود عواطف قوی آنان میباشد. پس اگر دقت شود روشن می گردد که اگرچه کارهای خشن و سخت بر عهده مردان است ولی این اخلاق و رفتار و عواطف زنان است که در قدرت روحی و نشاط مردان اثر زیادی می گذارد و مردان میتوانند در خارج از منزل با نشاط و قدرت کار کنند .پس زنان در حقیقت در کار مردان نیز به این‌معنی شریکند. زنان هم در اداره‌ی منزل و هم در کارهای بیرونِ منزل دخیل و موثرند و این نکته ایست قابل توجه"(۱۳).

مادر بودن نیز از دیگر مسائلی است که اسلام به کمک آن سعی دارد زن را در خانه محبوس گرداند. اگرزن به این مواعظ تن در ندا د و حاضر نگشت در کنج خانه ، بصورت آماده‌باش دایم برای رفع احتیاجات جنسی مرد بماند، طبیعی است که " منطق " تکمیل و به چماق ارتقاء پیدا کند." به مردان مسلمان توصیه می شود که زنانی راکه از نافرمانی آنان بیمناک هستید موعظه‌شان نمودهو در بستر از آنان

دوری گزینید و مورد ضرب قرار شان دهید."(۱۴) و یا در "خطبه وداع" از حضرت محمد نقل است که " ای مردم اینک من راجع به زنهای شما صحبت می کنم .زنهای شما بر شما حق دارند و شما هم برزنهای خویش حق دارید.وظیفه آنها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود(جز خود شما) و کسانی که مورد محبت شما نیستند به خانه راه ندهند.اگر آنها به‌این وظایف عمل نکردند خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید و آنها را کتک بزنید ولی نه به شدت و همینکه‌از شما اطاعت کردند و وظیفه خود را به‌انجام رسانیدند، به آنها غذای مناسب بخورانید و لباس‌مناسب بر آنها بپوشانید.شما باید با زنهای خود به بهترین وجه رفتار کنید چون آنها در خانه شما یک محبوس هستند واز خود اختیاری ندارند و با یک محبوس که از خود اختیاری ندارد باید با محبت رفتار کرد!"

در هر دو نقل قول مذکور ، بستر و اگر نشد کتک به شکل ویژه ای برجستگی دارند.آماده باش دایمی زن در بستر برای ارضای شهوت مرد و در غیر اینصورت کتک ، دو چیز لازم از پدیده جنسی نزد اسلام است.تنبیه و کتک از دریچه این دید نه تنها مفید بلکه لازم است. از این وسیله به عنوان دارو و درمان نیز جهت"امراض" زن میتوان استفاده کرد.زیرا که" روان کاوان"امروز معتقدند که جمعی‌از زنان دارای حالتی بنام مازوشیسم (مازوخیسم) هستند و گاه این حالت در آنها تشدید می شود،تنها راه آرامش آنان تنبیه‌مختصر بدنی است . بنابراین ممکن‌است ناظر به چنین‌افرادی باشد که‌تنبیه خفیف بدنی در مورد آنان جنبه آرامبخش داردو یک نوع درمان روانی است"(۱۵) مرد مسلمان اگر نتوانست با این وسایل ،این موجود " آشوبگر" را رام و در خانه‌محبوس گرداند، خوف جهنم را با احادیثی خوفناکتر برایش ترسیم می کند." زنی که به زبان آویزان بود،زنی است که شوهرش‌از دست و زبان‌او در امان نبود .آن زنی که به‌پاهایش آویخته بود،زنی است که بدون اجازه شوهر از خانه بیرون می رود، آن زنی که‌گوشت

بدن خود را می خورد زنی است که خود را زینت می کند و از دیـــد نامحرم خود را حفظ نمی نماید"(۱۶)

میل فنا ناپذیر و غیرطبیعی یی که اسلام از غریزه جنسی مرد ارائـه می دهد، محک و دریچه‌ای است که تنها از آن باید و می توان بـــه زن نگریست." در واقع سراسر ساختمان درونی و بیرونی و اخلاقی زن در پیرامون جهاز رحم تشکیل شده و پیوسته از وضع و تغییرات آن متاثر می شود. چنانکه زنان بی‌شوهر و نازا وضع جسمی و روحی‌شـان دگرگون می شود" (۱۷)و یا " همه جهازات درونی و نمای بیرونـی‌زن کشتزار پرمایه‌ای برای پذیرایی و پرورش بذر انسان است ."(۱۷) . اگر زن نتواند و یا نخواهد خود را به میل مرد و " برای هر لذتـی" آماده کند، آنگاه است که" برابری زن و مرد" به‌سبک اسلامی خـــود را می نمایاند و طبیعی است الطاف الهی نیز از ضعف به شـــدت گرایش پیدا کنند. " زنی که عقد دائمی شده نباید بدون اجازه شوهر از خانه بیرون برود و باید خود را برای هر لذتی که او میخواهـــد تسلیم نماید و بدون عذر شرعی از نزدیکی کردن او جلوگیری نکند و اگر در اینها از شوهر اطاعت کند، تهیه غذا و لباس و منزل او و لـــوازم دیگریکه در کتب ذکر شده بر شوهر واجب است."(۱۸)

باید توجه داشت که " هر لذت" در اسلام تنها شامل رابطـــه طبیعی جنسی نمی باشد. مرد حق دارد آنگونه و آن شکل از لذت‌جنسی را که خود می پسندد بر زن روا دارد. " وطی بر دبر زن حائض کفاره ندارد"(۱۹) (یعنی ارضای شهوت از طریق مقعد زن خالی از اشکال است)و اصلا " در هر زمان ومکان و از هر جهتی که تمایل مـــرد برانگیخته شود، در همان مجری حرث روی می آورد"(۲۰)گرسنه نگـه داشته زن و زندانی کردن او بدون در اختیار گذاشتن هیچگونـــه مایحتاجی و نهایت کتک زدن او در مجموع شامل تنبیهات ضعیفـــی هستند که بر اساس این مکتب حکم نوازش و یا آگاه گردانیـــدن‌را دارند وگرنه شوهر می تواند به راحتی حکم دیگری صادر و تصمیـــم

غایی را اتخاذ نماید." ابتدای عده طلاق از موقعی است که خواندن صیغه طلاق تمام شود،چه زن بداند که طلاقش داده‌اند و یا ندانند " (۲۱) .طلاق سلاح برنده‌ای است که اسلام به دست شوهر داده تا آنجا که از " کشتزار" ی خوشش نیاید و " کشت" بر آن برایش فاقد جذبه لازم باشد، لم‌یزرع اعلامش دارد.زن مطلقه جزو بخت‌ترین افراد جوامع اسلامی است و غمگین ترین زندگی را در اینگونه جوامع داراست،چراکه از زندان شوهر آزاد گردیده به زندانی بزرگتر ، بنام " جامعه اسلامی" وارد می شود.زندان جدید برای او به مراتب وحشتناکتر، خوف‌انگیزتر و کشنده‌تر است.براین اساس است که زنان در جوامع اسلامی،از آنجا که استقلال اقتصادی ـ اجتماعی ندارند،ترجیح می دهند با هرخفتی در خانه شوهر ماندگار گردند.

نگرش اسلام به زن نگرشی است که مالک بر مایملک خویش دارد و کلا طبق اسناد اسلامی ، زن چیزی جدا از ملک مرد نمی باشد. " از زنان هر چه خوش دارید، دو دو ، سه سه ، چهار چهار بگیریدو اگر بیم دارید که عدالت نکنید فقط یک زن یا کنیزی که مالک آنید برگزینید" (۲۲) و یا " نکاح زنان محصنه بر شما حرام شد مگر آنکه متصرف و مالک شده‌اید" (۲۳) زن به مثابه کالا و ملک به راحتی خرید و فروش می شود، قیمت او با توجه به طبقه‌ای که متعلق به آن است فرق می کند.مناسبات زناشویی نیز به طریقی بر پول استوار می گردند و زن می تواند حق همبستری خویش را دریافت دارد.حالا مرور زمان و پیشرفت جامعه در این مناسبات خلل ایجاد کرده و از دامنه پیشرفت آن کاسته امری است دیگر." حلال است بر شما که بطلبید و ازدواج کنید به اموال خود زنان را با پاکدامنی و بی‌زنا ـ کاری .پس آنچه تمتع کرده‌اید. زنها را ، به چیز به آنها بدهید که واجب است دادن مهر و باکی نیست بر شما در آنچه طرفین راضی باشند.از کم کردن یا از بین بردن یا نقد و نسیه دادن مهر بعد از تعیین آن در عقد.البته خدا دانا و امرش با حکمت است. " (۲۴).

" دیه " ، " مهر" ، ...همه نرخهای مختلفی هستند که جهت تصرف این " کشتزار" باید پرداخته شود.در عقدهای موقت(صیغه) این پول قبل و یا پس از همخوابگی دریافت می گردد.و خلاصه اینکه " مهر زنان به عنوان یک بدهی " باید پرداخته شود،(۲۵) چراکه او " متحمل خسارات بیشتری " نسبت به مرد می گردد و در"حقیقت مهر چیزی است بعنوان جبران خسارت برای زن و وسیله‌ای برای زن و وسیله‌ای برای امین آینده او" ، به این بهانه که اگر از شوهر جدا شود " امکان انتخاب همسر مجدد" برای او کمتر است، زیرا " سرمایه جوانی و زیبائیش" را از دست می‌دهد.(۲۶)

به ملکیت خویش در آوردن زن ، گذشته از خرید وی ،از راه "تملک" و "تصرف" نیز امکان پذیر است، به‌این معنا که زن را چون کالا می توان در جنگ با " محارب" به غنیمت گرفت.هر مرد مسلمان می‌تواند تا بیشمار"کنیز"زر خرید ویا "غنیمتی"دراختیارداشته باشد.فقها پس‌از پیغمبر به این نتیجه رسیدندکه هر مرد مسلمان می تواند تا چهار زن بعنوان صیغه دائم اختیار کند و در این‌رابطه از رهنمودهای قرآن ـ که برایش مرزی نمی شناخت ـ عقب نشستند ولی همه بر این امر توافق دارند که در اختیار داشتن کنیز و همسر موقت،کمیّت نمی‌شناسد.به غنیمت گرفتن کنیز به همراه اموال از پاداشهایی بود که اسلام برای جهانگشایی‌های خویش به سربازان می داد و یکی از شگردهایی به شمار می‌آمد که بدانوسیله لشکر بسیج می نمود " این دیاری است که خدا بردم آنرا به شما حلال‌کرده است....اگر پایمردی کنید و چنانکه باید ضربه بزنید،اموال و زنان و فرزندان و دیارشان از آن شماست"(۲۷)

مسئله مالکیت به نحوی در میان مجاهدین (مسلمان مدرنیزه)نیز به چشم می خورد.پیش شرط " انقلاب ایدئولوژیک" و " ازدواج توحیدی " سلب مالکیت مریم عضدانلو از مهدی ابریشم‌چی و پس‌از آن‌در ملکیت و در تصرف رجوی قرار گرفتن وی بود.به زعم مجاهدین این

امری است منطبق با اسلام و قرآن .مریم عضدانلو تنها از طریق به تصرف و به تملک در آمدن مسعود رجوی می توانست به رهبری سازمان برسد.یعنی تفویض قدرت به زن از طریق انقلاب جنسی. و چنین است که سمبل زن مجاهد بدون هیچگونه عشق ،عاطفه ،رابطه ایی انسانی ، صرفا به این جهت که سیاست اقتضا می کرد و او می بایست برای مسعود و در کنار او کار می کرد و این کار کردن می طلبید که وی بر او " محرم" باشد، در نتیجه در اختیار و به تملک او در آمد .

مسئله جنسیت برای فقها و روحانیون و بالطبع مسلمانان آنقدر مهم بوده و هست که جمهوری اسلامی نیز همزمان با سرکوب های اجتماعی ـ سیاسی ، سرکوب آنرا نیز قدم به قدم پیش برده است.

۲ـ برتری مرد بر زن از نظر عقل

در تمام ادیان، زن موجودی است تابع احساسات و نفسانیات و مرد نقطه مقابل آن، سمبل عقل ، درایت و اندیشه .از آنجا که مرد عاقل و مسلح به اندیشه است و تفکر بر عالم نفسانیات غلبه دارد،پس غلبه او بر زن، یعنی زیر مجموعه اول(احساس، عاطفه ، نفسانیات و..) امری است بدیهی.بر این منطق است که هر مردی باید بر زن خویش تسلط داشته باشد واسلام نیز به مثابه یک دین نمی تواند از این حکم بدور باشد.اعلام صریح این نکته که زن نصف مرد است و قانونی نمودن آن در فقه و حقوق اسلامی دلیلی است روشن بر این مدعا .

در اسلام ، طبق تمام اسناد و احادیث موجود، مرد" حامی وقیم" زن است و زن جزئی است از اموال او.قرآن در این مورد می گوید " مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است.بواسطه برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم بواسطه آنکه مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند"(۲۸)و یا " مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود" (۲۹) بگذریم از اینکه ابتدا خود قانون می گذا-

رند که مرد باید" از اموال خود به زنان نفقه" بدهد وآنگاه بـــا استناد بر آن مرد را برتر از زن بشمار می آوردند.

بر اساس این رهنمودها و احکام است که " حضرت رسول فرمـود که هر که اطاعت زن خود کند او را سرنگون در جهنم اندازند" (۳۰) پیغمبر برای اینکه بی عقلی زنان را ثابت کند " چون اراده جنـگ داشتند با زنان خود مشورت می کردند و آنچه ایشان می گفتند خلاف آن می کردند" (۳۱)و طبیعی است که با این تفکر به این نتیجـه برسد که " اگر امر می کردم که کسی برای غیر از خدا سجده‌کند هـر آینه می گفتم که زنان بر شوهران سجده کنند"(۳۲)

تنگ نظری در مورد زن هر چند قبل از اسلام در عربستان وجـود داشت ولی دامنه آن تا به این حد غیر انسانی فرموله‌نشده بود.زن در پاره‌ای از مسایل دارای حقوقی همپای مرد بود.با ظهور اســلام، بر مناسبات خانوادگی نیز که به کمک شمشیر سلطه یافت، مرد حاکم و فرمانده گردید و زن چاکر و محکوم.مرد هر آنگاه که‌برای حاکمیـت خویش احساس خطر کند می تواند به حربه‌های گوناگون ، حتی حکـم مرگ توسل جوید.او در این زمینه آزاد و ازحق فراونی بر خورداراست. " اگر زنانتان زنا کنند و چهار شاهد گواه آن باشند، آنان راحبس کنید تا مرگشان برسد"(۳۳)

علی بعنوان یکی از بزرگترین وارثان و مفسرین فکری اسلام ایـن مسئله را به گونه‌ای دیگر می شکافد.او پس از جنگ جمل درخطبـه‌ای اعلام می دارد که " ای مردم همانا زنان هم از نظر عقل و هم ازنظر ایمان و هم از جهت بهره و هم از موهبت عقل در مرتبه‌ای کمتر از مردان قرار دارند و اما کمبود بهره آنان بدین دلیل است که سهمیـه ارث آنان نصف سهم مردان مقرر گردیده است." (۳۴)اوبرپیروانـش حکم می کند که " بپرهیز از مشورت و کنکاش با زنان زیرا اندیشـه ایشان رو به تاتوانی و تصمیمشان رو به سستی است"(۳۵) و بـــه فرزندش حسن وصیت می کند که "زینهار مشورت با زنان مکـن،رای

ایشان ضعیف و عزم ایشان سست است و ایشان را پیوسته در پرده بدار و بیرون مفرست و تا توانی چنان کن که غیر از تو مردی را نشناسند". (۳۶) وی برای اینکه بر تاثیر حرفهایش شدت بیشتری ببخشد، تاکید کرده و هشدار می دهد که " مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است."(۳۷)

یکی از عللی که نه تنها اسلام، بلکه دیگر ادیان نیز برای برتری مرد بر زن قائلند، ایمان به خلقت زن از مرد می‌باشد. به این بهانه که گویا زن از بدو خلقت فاقد استقلال در وجود بوده است. گذشته از آن خصوصیات فیزیکی او را دلیل آورده وی را مدیون مرد می‌گردانند بدینگونه که " اندام درشت‌تر مرد" و " مغز بزرگتر" او عللی می‌گردند تا زن نتواند" در علوم استدلالی و مسائل خشک عقلانی به پای مرد " برسد. (۳۸) از نظر اسلام این نابرابری برای ثبات و وجود جامعه لازم است و " خداوند حکیم برای استواری نظام خلقت و تحکیم روابط اجتماعی و نظام خانوادگی تفاوتهایی را در خلقت زن و مرد قرار داده ... تفاوت بین زن و مرد نظیر تفاوت بین اعضای بدن از قبیل چشم و گوش و دست ویا سایر اعضاء می باشد... و مسلم است که اگر خداوند سبحان زن و مرد را از جهت وغرایز و خصوصیات روحی همسان و همانند هم خلق می نمود هر یک خود را موجودی مستقل و بی نیاز از دیگری احساس می نمود واز همان ابتدا اساس خانواده که اساس جامعه است تشکیل نمی گردید... زن مظهر مهربانی و عاطفه است و مرد مظهر عقل و تدبیر ... در مرد بی باکی بیشتر است و در زن ترس ... زن به فن و ادب متمایل تر است و مرد به علوم استدلالی و تفکر .... مرد در فکر تسخیر جهان است و زن در صدد تسخیر مرد. مرد سعادت خود را در مال و مقام و شهرت می یابد و زن در جلب توجه مرد به خویش..." (۳۹) منتظری این " نابرابری عقلی را " دلیلی برای این حکم اسلام می داند که حق زن نصف حق مرد است، او میگوید " و اما در مورد اختلاف و میراث مرد و زن ، هنگامی که ما به

مجموعه مردان و زنان در انتقال ثروتها از نسلی به نسلی دیگرتوجه کنیم در می یابیم که مال در تولید و تکثیر و نگهداری نیاز به عقل و تدبیر و معامله و معاشرت دارد و لذا خداوند سبحان در این مرحله به دلیل مراعات کرامت انسانی زنان، اختیار دوثلث را به دست مرد سپرده است، چون حفظ مال و ثروت کار آسانی نیست"(۴۰)

با استناد بر تاریخ اجتماعی عرب و بر طبق احادیثی که مسلمانان از زندگی مردم در عصر پیغمبر دارند، بر خلاف این نظر که قبل از اسلام" زنان حقی در انتخاب شوهر نداشتند و آیات آزادیبخش قرآن زنان را برای شوهر نمودن و انتخاب شوهر آزاد گردانید."(۴۱) انتخاب شوهر و طلاق او از حقوقی بود که در بسیاری از مناطق،از سرزمین های اعراب ، زنان از آن بهره‌مند بود،گذشته از آن زن می‌توانست حتی با آنکس که مورد پسندش واقع می شد در صورت توافق طرف مقابل همخوابه شود.امری که اسلام برایش حکم مرگ(درصورت شوهر داشتن)و یا صد ضربه شلاق (در صورت نداشتن شوهر)وسنگسار و ...معین نموده . همینطور زن حتی حق داشت به تقاضای جنسی شوهر جواب منفی دهد، امری که در اسلام مود نکوهش واقع شده و گناهی است نابخشودنی که شرعا می تواند تنبیه و طلاق نیز بدنبال داشته باشد.

در اینکه زن و مرد از حقوق متساوی برخوردار نیستند، هیچ مسلمانی را شک نیست.اسلام این مسئله را به " طبیعت زن و مرد"ارجاع می دهد و امری لازم برای اجتماع و خانواده می داند." عدم تشابه حقوق زن و مرد در حدودی که طبیعت زن و مرد را در وضع نامشابهی قرار داده است هم با عدالت و حقوق فطری بهتر تطبیق می کند و هم سعادت خانوادگی را بهتر تامین می نماید.و هم اجتماع را بهتر به جلو می برد."(۴۲)

" تساوی حقوق" به زعم فقها و تئوریسین‌های اخیر اسلام یک بیماری وارده از غرب استو هر آنکس که از این مقوله صحبت به

میان آورد طبیعی است که غربزده تلقی گردد. " کلمه تساوی حقوق یک مارک تقلبی است که مقلدان غرب بر روی این ره آورد غربی چسبانده اند."(۴۳)چرا که اصلاً بحث بین " طرفداران حقوق اسلامی" و " طرفداران پیروی از سیستمهای غربی" بر سر " مسئله وحدت و تشابه " حقوق زن و مرد است نه تساوی حقوق آنها " (۴۴) شریعتی نیز ضمن توافق با این نظر ، عقیده دارد که اسلام "تبعیض را جنایت میداند و تساوی را نادرست "او می گوید" اسلام بر خلاف تمدن غربی طرفدار اعطای حقوق طبیعی به این دوست و نه حقوق مساوی و مشابه " (۴۵)

صدای اعتراض اسلام ،به وجود زن در اجتماع است، شخصیتی که باید در خانه " محبوس بماند" چون " از خود اختیاری ندارد"(۴۶) شخصیتی که " اگر گاهی در سالهای جوانی مفتون عبارات و اصطلا - حات سیاسی می گردد، احساسات خود را به همه جنبه های انسانی بسط می دهد ، پس از دریافتن شوهر وفادرای ، از تمام آن فعالیت عمومی بیرون می کشد و به شوهرش یاد می دهد که حس وفاداری شدید خود را به خانه محدود کند"(۴۷)شخصیتی که " بدون آنکه نیاز به تفکر داشته باشد میداند که تنها اصلاحات سالم از خانه برمی خیزد"(۴۸) چرا که وظیفه زن در خانه است،او در خانواده مسئولیت دارد که در درجه اول نیازهای جنسی و غیر جنسی مردرا برطرف نمایدوپس از آن باید دو امر مهم دیگر یعنی خانه داری و بچه داری را به پیش ببرد.بزعم اسلام هر آنچه بخواهد با این فرمول در تضاد قرار گیرد، مظهر فساد است و در تقابل با عقل و سرشت آدمی.

اسلام در این زمینه ،از این زاویه با پیشرفت جامعه به مقابله برمی خیزد که جوامع غربی " زن وعشق را که همواره در"هاله" ای از از قداست و خیال و روح و الهام و شعر واسرار دست نایافتنی بوده بر روی تخته تشریح گذاشتند و تجزیه و تحلیلش کردند...زن درگذشته عضو خانواده بود و اگر شخصیت مستقل انسانی نداشت ، در خانواده

که - یک روح واحد بود - حل شده بود کم‌کم از لحاظ اقتصادی هم استقلال یافت چون توانست در خارج کار کند و زندگی صنعتی و پر تحرک و پیچیده و جدید و توسعه روز افزون مشاغل اجتماعی،زنان را نیز از خانه بیرون کشید و بکار واداشت"(۴۹) مخالفت با کار زن در خارج از خانه و در نتیجه استقلال اقتصادی وی ، از این زاویه محکوم می گردد که "استقلال اقتصادی ، از لحاظ اجتماعی نیز مستقلش کرد و بعد در کنار شوهر و فرزندان، وجود بالذاتی‌می‌یابد و مستقل می شود."(۵۰)زیرا کار در اجتماع و تفکر بر روی آنهاباعث می گردد تا سرانجام زن" از بسیاری از قیدهای اجتماعی و مذهبی آزاد گردد.در عین حال(حسابگری زن)بسیاری از احساسات عمیق و مرموز و غیر عقلی و انسانی را از او گرفت و تنهایش کرد زیرا مستقلش کرده بود."(۵۱)

استقلال زن‌مقوله‌ای است که بر اساس این بینش، اعتبار"زن‌بودن" را مخدوش می نماید، اگر زن چنانچه گاهاً در جامعه مطرح می شود، طبیعی است جنبه" مصلحتی " دارد و نه ریشه در واقعیت ، زندگی امروز ، برای " اسلام روز" می طلبد که‌به آن توجه نماید.برای‌نمونه می توان به حرفهای خامنه‌ای رئیس جمهور با مجله‌زن روز توجه‌کرد . وی در مورد شرکت زنان در مجلس می‌گوید " تعداد خانمهایی که برای مجلس انتخاب می شوند میتواند خیلی بیشتر از ۴ نفر باشد، هم‌از لحاظ مصلحت و هم از نظر واقعیتهای خارجی ۴۰ نفر زن هم در مجلس باشند بد نیست". " مصلحت " و " واقعیتهای خارجی" هستند که به زن مسلمان ایرانی اجازه می دهد در مجلس رژیم شرکت داشته باشد نه نمایندگی مردم ،چرا که‌اصلا زن نمی تواندنماینده مرد باشد، امری که خامنه‌ای خود نیز به آن اقرار دارد، " البته به شما بگویم حضور زنها از لحاظ نمایش دادن دخالت زنان در جامعه چیزی بدی نیست...اما نباید منحصرا نمایشی باشد" و طبیعی است این " نمایش " برای زن به مثابه مشورت و رای دادن و تصمیم‌گیری

همپای مردان در مجلس نیست ، چون از " مشاوره با زنان بپرهیز زیرا نظر آنان ناقص و تصمیمشان ناپایدار است"(۵۲).امری که منتظری از آن به نتایج عملی تری می رسد:" در این روایت ازمشورت کردن با زنان پرهیز داده شده ، اگر زن برای مشورت در امورحکومتی صلاحیت نداشته باشد بطور اولی شایستگی واگذاشتن مسئولیت‌حکومت و قضاوت به وی که به فکر و تدبیر قوی نیازمند است‌را ندارد... و واگذاشتن ولایت و حکومت به زنان و بهادادن به آنان بیش از حد طرفیت و توانایی جسمی و روحی آنان است(که در این روایت‌ازتحمیل آن نهی گردیده)مگر اینکه گفته شود نهی از تملیک‌که در این روایت آمده منظور آن در محدوده مسائل خانوادگی است‌نه مسائل‌اجتماعی (۵۳)

برتری مرد بر زن از نظر عقل و دانش و خرد بالطبع در مسائل حقوقی اسلام بازتاب و سیع تری می یابد.حداکثرحقی که اسلام از نظر حقوقی برای زن قائل است برابر است با نصف حق مرد که آنهم‌بیشتر در حق ارث تجلی پیدا می کند.در بیشتر موارد حق زن به صفر ویا بهتر گفته شود، به بی حقی تنزل می‌یابد، علت در تمام موارد عاقل بودن مردهاست: " و اما در مود قصاص و دیه زن و مرد شاید به این دلیل بوده که به خاطر داشتن عقل و تدبیر بیشتر فایده وجودی او در زندگی اجتماعی بیشتر از زناست."(۵۴) در مورد طلاق و دیگرحقوق نیز این قانون صادق و اساس است. " با توجه به تفاوت‌های‌طبیعی که در خلقت زن و مرد مطرح گردید، حکمت قرار دادن طلاق بدست مردان و تفاوتی که بین زن و مرد در میراث و دیات مقرر گردیده مشخص میشود زیراطلاق برای خانواده و جامعه بسیار زیانبار می‌باشد. و اگر بدست زن قرار داده شده بود هر روز بعنوان های مختلف در شرایطی که احساسات بر وی غلبه می کرد وعواطف وی برانگیخته می شد شوهر خویش راطلاق می‌داد و زندگی خود و خانواده را به تباهی می‌کشانید.اما چون روح اندیشه و تدبیر و توجه به عاقبت‌در کارها در مرد قوی تر است و معمولا مرد هنگامی که به عاقبت زشت

طلاق و زیانهایی که به خود و خانواده‌اش وارد می‌گردد،می‌اندیشد از ارتکاب بدان خودداری نموده و کمتر به چنین عمل شنیعی‌دست می زند."(۵۵)

بر این اساس است که مرد حق دارد حتی بدون اطلاع همسرش وی را طلاق دهد.امری که در جوامع اسلامی فراوان دیده می شود.براساس این تفکر همچنین خانواده بدون مرد فاقد معنی می‌گردد، چرا که ستون فقرات خانواده در اصل مرد است." وقتی که علاقه بین زن و مرد وجود نداشته باشد، طبعا زیر بنای کانون خانوادگی از میان‌رفته است.مخصوصا اگر تنفر از ناحیه مرد باشد.زیرا سر رشته علقه‌خانوادگی در جانب، مرد است...اگر مرد علاقه‌مند می شود، زن به‌محبوب داشتن اهمیت نمی دهد، به محبوب بودن اهمیت می دهد، یعنی زن آن مردی را دوست می دارد که او را دوست بدارد، مردی محبوب اوست که او محبوب آن مرد باشد.لهذا کلیه علقه خانوادگی دردست مرد . همچنین که علقه مرد از بین رفت کانون خانوادگی بطورطبیعی منحل است."(۵۶)

جمهوری اسلامی نیز درست از این زاویه زن زدایی را از اجتماع شروع کرد و بعنوان سرآغاز یورش به زن ، ممنوعیت کار قضاوت را برای زنان اعلام و عملی نمود، برای اسلام هیچ ننگی نمی‌تواند بالاتر از این باشد که زن بر مسند قضاوت تکیه زند.قاضی رادر اسلام"عقل و درایت" باید،چیزی که زن فاقد آن است." حکومت با تمام شعبه‌های آن که یکی از آنها قضاوت است از وظایف خطیری است که به سرنوشت همه مردم و مقدرات آنان مربوط می گردد و کوتاهی در انجام مسئولیتهای آن چه رسد به تقصیر ، موجب ضرر وزیانهای بسیارزیادی می گردد و انجام مسئولیت‌ها اگرچه به عواطف نیز نیازمند است ولکن به عقل و تدبیر بیشتر نیازمند می‌باشد، چنانکه بر اهلش پوشیده نیست، علاوه بر اینکه حکومت مستلزم مشکلات زیادی است و قهراً چنین باری را به دوش زنان گذاشتن با توجه به ظرافت‌جسمی

و روحی آنان و نیازشان به سکون و آرامش و فرار از درگیریها ، عملی ناپسندیده نمی‌باشد"(۵۷)

مدرسه و آموزش از دیگر اموری است که از ابتدای وجود، مخالفت مذهب را با خود همراه داشت. تاثیر مرور زمان و پیشرفت جامعه باعث عقب نشینی مذهب گردید ولی این عقب نشینی در مورد زن ، همانند مرد انجام نپذیرفت. طبیعی است با تعیین جایگاه زن در اسلام جایی برای بحث در زمینه تحصیل وی باقی نماند. ممنوعیت تحصیل در بسیاری از رشته های دانشگاهی برای دختران در جمهوری اسلامی و توصیه مکرر مسئولین رژیم به آنان مبنی بر تقبل و توجه به خانه داری، امری است که باید از این راستا نگریسته شود.

در این مورد، مجاهدین نیز چون جمهوری اسلامی به طریقی دیگر به " مصلحت" معتقدند. گرچه آنان " قرآن " را متحول و به هر عصر و دوره‌ای قابل کاربرد می دانند و " دستورالعملهایی که در زمان خاصی صادر شده و متاثر از شرایط اقتصادی ـ اجتماعی و تاریخی آن دوره بوده (را) منسوخ می دانند"(۵۸)ولی برتری مرد بر زن بشکل بارزی در اعمال و گفته هایشان به چشم می‌خورد، برای نمونه ،مجاهدین علت" انقلاب نوین" خویش ، یعنی جریان آخرین همسرگزینی رجوی را در این می دانند که " می‌بایست حتی برای یکدوره هم که شده زنی با صلاحیت مکفی در راس رهبری سازمان بنشیند و واقعا و بطورمادی و نه فرمالیستی ، سرنوشت انقلاب را مثل یک مرد بدست بگیرد و معضلات انقلاب قدم بقدم بوسیله او و اندیشه یک مرد حل بشود"(۵۹) اگر از بحثهای دیگر حول این نقل قول بگذریم ، این نکته قابل ذکر است که اولا زن فاقد" صلاحیت مکفی" برای رهبری است و اگر در رهبری نشست باید" سرنوشت انقلاب را مثل یک مرد" در دست بگیرد و نه مثل یک زن .در ثانی اندیشه او به اضافه " اندیشه یک مرد " باعث حل " معضلات انقلاب " می شود نه به تنهایی .از آن گذشته بر خلاف ظاهر سازیها و مصلحت گرایی‌های روزانه ،با استناد به نوشته ـ

های مجاهدین ، آنان هیچگونه اختلاف ، اعتراض و انتقادی ازگفته ـ های قرآن و نهج البلاغه و...و کردار پیغمبر و دیگر امامان در مورد زن ندارند و در اصل " مجاهدین را هیچ اختلافی با مجاهدین صدر اسلام نیست ."(۶۰)

۳ـ زن مظهر فتنه انگیزی و فساد

به زعم اسلام، زن موجودی است فتنه انگیز و خطرناک که اگر مرد نتواند اندکی خود را کنترل نماید،تاب مقاومت از دست داده ، با افسون او به گناه آلوده می شود.زن دارای آنچنان نیروی پلیدی است که هر آینه قادر است مرد را سحر و زبون گرداند و مرد در این رابطه موجودی است علیل و ناتوان که به یک نگاه ، بی اراده مغلوب و قربانی نیروی اهریمنی زن می گردد.ترس عموما پنهان مرد از فتنه انگیزی زن ریشه ای به قدمت تاریخ اسلام دارد و شاید درست باشد که بگویم حجاب در اسلام بیشتر در این رابطه مطرح میشود، تا حریمی باشدبرای مردان ـ که اسیر غرایز جنسی خویشند ـ که بدانوسیله ازگزند زنان در امان باشند" ...وقتی می خواهید چیزی از زنان پیغمبر بگیرید ، از پشت پرده بخواهید بدون اینکه داخل اتاق شوید.این کارها برای پاکیزگی دل شما و دل آنها بهتر است"(۶۱)و یا " زنان پیغمبر،شما همچون سایر زنان نیستید ـ اگرچه پرهیز کار باشید ـ مواظب باشید که در سخن نرمش زنانه و شهوت آلود به کار نبرید که موجب طبع بیمار دلان گردد.به خوبی و شایستگی سخن بگوئید..در خانه های خود قرار گیرید و مانند دوران جاهلیت نخستین به خودنمایی و خودآرایی از خانه بیرون نشوید."(۶۲)و در این رابطه است توصیه محمد به زنان تا " دیدگان خویش را فروخوابانند و دامن های خویش را حفظ کنند وزیور خویش آشکار نکنندمگر آنچه پیداست.سرپوشهای خویش رابر گریبانها بزنند،زیورخویش آشکار نکنندمگربرای شوهران ویا پدران..."(۶۳) و علی از مکر زنان به این نتیجه می رسد که " زن کژدم است" ولی

چون نمی تواند بدون زن بسر برد، اضافه می کند "و چه شیرین است گزیدن او" (۶۴)و یا " همه چیز زن بد است و بدترین چیزی که در او است ،آن است که چاره‌ای نیست از او" (۶۵)

تحولات جامعه ایران در دهه چهل ، به نحوی بارز در زن ایرانی نیز تجلی پیدا کرد، گسترش روزافزون مدارس دخترانه ، تعداد دانش-جویان دختر ، لباس و آرایش به سیاق غرب و ...همه از مسائلی هستند که باعث گشت لبه تیز اسلام در ایران متوجه غرب گردد.دعوای خمینی ، شریعتی ، مطهری ، مجاهدین و ...با شاه از جانبی در این نهفته بود که چون شاه طرفدار غرب است ، مدرنیسم وارداتی او زن را رها و به‌فساد خواهد کشاند.خمینی به‌شاه"نصیحت"می‌کند که "هفده دی بوجود نیاورد" ، چرا که "ترقیات به هفده دی نیست."(۶۶) شریعتی فریادش به آسمان بلند می شود که " استقلال اقتصادی" زن را " از خود بیگانه می کند" و...

در نگرش از این زاویه به زن است که پس از انقلاب، آنگاه که فقها در حاکمیت قرار می‌گیرند،تجسم این ایده‌ها در برخی‌از شعارها خود را می‌نمایانند:" خواهرم حجاب تو شرف من است"، " بی‌حجا-بی ، ترویج فحشا" ، " بی حجابی ، غرب‌زدگی و غرب‌زدگی نهایت‌فحشا" " بی حجابی زن بی غیرتی شوهر " ، " خواهرم حجاب تو سنگر من است" ، " با حجاب خود پاسدار خون شهیدان باش " و.... این شعارها تبلوری است از آثار ، اندیشه‌ها و تفکر اسلامی ، از قرآن و محمد گرفته تا خمینی و شریعتی و مجاهدین.همه این شعارها دلالت بر آن دارند که زن منبع و منشاء فساد و گناه است ، هرکس که با وی بیامیزد و در دامش اسیر گردد، به گناه آلوده خواهد شد . دیدن چند تار موی سر زن حتی قادر است " غیرت" ، " سنگر" و... را از مردان بگیرد.

شرکت گسترده زنان در انقلاب مانع از آن شد که متفکرین اسلامی در ایران جلوی آنان را بگیرند.پس از انقلاب ، آنگاه که بر توهم

توده‌ها سوار گشتند و قدرت را در دستان خویش قبضه نمودند، زن - زدایی نیز از جامعه آغاز گشت ، قدرت و حاکمیت در ایران این‌بار نیز سرکوب جنسی را درتحولات اجتماعی ، چون همیشه برای سرکوب اجتماع به همراه داشت.به زعم بسیاری از" حوزه" نشینها ، شرکت زنان در فعالیتهای اجتماعی نمودی است از غربزدگی و " عمل‌بسیاری از زنان ما در انقلاب اسلامی ، متاسفانه زائیده طرز فکر القایی زمان طاغوت است"(۶۷)آنان ناراحت از حضور زن و همپا شدن وی با مردان نتیجه می گیرند که " زنان با شرکت خویش در انقلاب می خواستند جای مردان را اشغال کنند و از این راه‌کمبودهای فردی و اجتماعی خود را جبران‌کنند ."(۶۸)

طبیعی است که‌در اسلام انقلاب عملی است‌مردانه .همانطور که جنگ بر زن حرام است ، شرکت وی در انقلاب نیز نمی تواند مجاز باشد.

مجاهدین نیز به طریقی دیگر ولی درست از این زاویه ، به‌سرمایه - داری غرب می تازند که " با پربها دادن به عنصر جنسی و استفاده از زن برای پر رونق کردن بازار مبادله کالا، زن را صرفا وارد بازار عرضه و تقاضا و در واقع او را مورد خرید و فروش‌قرار می‌دهد" (۶۹) آنان به هر ریسمانی می‌آویزند تا یقه خویش را از زن برهانند و در نشریات خویش دیدگاه خمینی را " ارتجاعی سنتی " ارزیابی‌میکنند ولی خود از زاویه‌ای دیگر همان حرفها را با لعابی دیگر تکرارمیکنند " اسلام سنتی " بر بی حجابی می‌تازد که غربی است و آلوده به‌فحشا و مجاهدین از این زاویه که لباس و آرایش غربی" مانع بزرگی برای فعالیت آزاد زنان " هستند.(۷۰) " فتنه‌انگیزی و فساد"زن‌ازعوا - ملی هستند که بر اساس آنها دستور " ضرورت حجاب " صادر و پی ریخته می شود.این عوامل که طبق بینش اسلامی در وجود تمام زنان نهفته است، در محیط و برخورد با دیگران شدت و ضعف می‌یابد و در این راستاست که اسلام زندانی کردن زن را در خانه توصیه‌میکند .

" نکته دومی که باید به آن توجه شود این نکته است که با بررسی آیات و روایت از طریق فریقتن (شیعه و سنی)مشخص می گرددکه زن به خاطر ظرافت و مطلوبیتش همواره در برخورد با مردهای بیگانه در معرض فتنه انگیزی و احتمال ایجاد فساد است.به همین جهت شرعا از وی خواسته شده که پوشش خود را رعایت کند بویژه در سنین جوانی که تاکید شده از منزل خارج نگردد و با مردان بیگانه گفتگو و آمیزش نداشته باشد مگر در حد ضرورت و آن مواردی که مصالحی بیرون رفتن وی را ایجاب کند، مواردی همانند ثابت کردن حق ، معالجه ، تعلیم و تربیت و مسائلی مشابه این کارها که در این مورد هم موظف به نگاهداری و پوسیده داشتن خویش می باشد و روشن است حفظ و رعایت این حکم الهی و اصل عقلی با قضاوت کردن و حکومت راندن که لازمه آن تماس بسیار زیاد با اقشار مختلف مردم و درگیر شدن با مردان است تناسب ندارد، به همین جهت نمی توان چنین مسئولیت‌هایی را بر عهده خانمها گذاشت."(۷۱)

با توجه به این موازین است که پزشک و یا پرستار نیز(که طبیعی است مرد باشند) حق ندارد به معالجه زنان اقدام نماید.معالجه باید از پشت پرده صورت بگیرد او اگر پزشک موفق به کشف مرض نگردید، آنگاه حق دارد مریض را ببیند.از دست زدن به بیمار تا حد ممکن باید اجتناب گردد و معاینه تا حد امکان باید غیر مستقیم صورت گیرد تا مبادا پزشک در دام و مکر زن اسیر گردد!" اگر مرد برای معالجه زن ناحرم ناچار باشد که او را نگاه کند و دست به بدن او بزند اشکال ندارد ولی اگر با نگاه کردن بتواند معالجه کند نباید دست به بدن او بزند و اگر با دست زدن بتواند معالجه کند نباید او را نگاه کند" و همچنین " اگر انسان برای معالجه کسی ناچار شود که به عورت او نگاه کند، بنا بر احتیاط واجب باید آینه را در مقابل گذاشته و در آن نگاه کند ولی اگر چاره‌ای جز نگاه کردن بعورت نباشد اشکال ندارد."(۷۲)

آرایش و لباس از عمده‌ترین ابزاری هستند که در این بینسبش، زنان برای " فتنه‌انگیزی و فساد" به آن توسل می‌جویند. استفاده از این ابزار در چهارچوب خانه آزاد است (در بسترچه بهتر) و اصولا آرایش زن تنها برای شوهر و به خاطر استفاده وی مجاز تلقی میگردد در غیر این صورت شدیدا باید سرکوب گردد." فتنه‌انگیزی " زن گاه آنچنان ابعادی پیدا می کند که حتی " پوشش اسلامی " نیز نمیتواند جلوی آنرا سد کند. دیدن یک زن حتی در حجاب اسلامی ، در یک فیلم نیز می تواند" فتنه" بپا کند." ...فصل سرد را انتخاب کردیم تا پوششها توجیه شود ، اما وقتی کار شروع کردیم، با بازی خانم تسلیمی مخالفت شد چون می گفتند جذاب است. یکی از مشکلات این است که هر جذابیتی به جذابیت جنسی تعبیر می‌شود."(۷۳)

اسلام بازاری پا را از این نیز فراتر می نهد و حتی علت جاری شدن سیل در تهران را نیز " وجود محتکران و نیز بی حجابهای کثیف در سطح شهر" ارزیابی می کند، که با وجود آنان " باید منتظرچنین حوادثی بود" بود. (۷۴)

ذکر این نکته ضروری است که در تمام این موارد هیچ خطر و گناهی متوجه مرد بعنوان استفاده کننده از این " فتنه" و " مزایا "نمیگردد. او در چهارچوب قوانین اسلامی آزادیهای بی حدی را برای ارضای امیال جنسی خویش داراست، از او هیچ خطری ، شرعا و عرفا نصیب زن نمی گردد. او موجودی است از نظر جنسی بیخطر و این تنها زن است که او را تحریک و وسوسه می‌نماید.

ترس بعنوان یکی از عوامل بوجود آورنده " حجاب"، هنوز نیز نقش برجسته خویش را در چهارچوبی دیگر بازی می کند. اگرچه در ازمنه قدیم خانواده به این علت که دخترشان طعمه شکاری برای شاه و شحنه و خان و...نگردد او را در حجاب می‌پیچاندند، امروزه به فرمان مذهب زن گونی‌پیچ می گردد تا جنسیت‌خطرناک خویش را بدور از چشم مرد نگه دارد(به عللی که جلوتر توضیح داده شد). در گذشته

اگرچه موضوع جنسی برای زن خطرناک و در زندگی وی پیوسته بعنوان یک مشکل عمده در مقابل مردان بشمار می‌رفت، اکنون بجرات میتوان گفت که مسئله و موضوع جنسی مشکلی است برای مردان و مردان بیهوده می کوشند این مشکل خویش را به پای زن بنویسند.

۴ـ میل جنسی غیر قابل کنترل در مردان

آنطور که ذکر آن رفت، زن در اسلام موجودی است "فتنه انگیز"، " وسوسه گر" ، "شیطان" و ...که مرد باید همیشه مواظب این موجود مشوشگر فکر و جان باشد تا اسیر آن نگردیده ، به گناه آلوده نشود. " حوزه" نشینان میل جنسی را در مرد غیر قابل کنترل توصیف می‌نمایند .امری که در مقابله با آن، مردان را اراده‌ای نیست .دیدن قسمتی از بدن یک زن ، اگرچه موی سر یا قوزک پا باشد، می‌تواند حتی به فاجعه‌ای جبران ناپذیر تبدیل گردد .ترس مرد از ضعف خویش در مقابل زن در زمینه تمایلات جنسی ، محتوی بخش اعظمی را از کتب اسلامی منجمله قرآن را شامل می‌شود .در سایه این ترس است که مرد نگاه کردن به زن را بر خود" حرام " می کند، چرا که این عمل سر آغازی خواهد شد برای اعمال ناخواسته دیگر..."...ای پیغمبر به زنان و دختران خود و زنان مومن بگو که خویشتن را به چادر فروپوشند که اینکار برای اینکه به عفت و حریت شناخته شوند و از تعرض و جسارت آزار نبینند بسیار بهتر است."(۷۵)

نگاه حریص مرد تا آن حد است که فقها مجبور گشته‌اند برای آن احکامی حقوقی وضع کنند: " نگاه کردن مرد به بدن زن نامحرم چه با قصد لذت و چه بدون آن حرام است و نگاه کردن به صورت و دستها اگر به قصد لذت باشد حرام است، بلکه احتیاط واجب آن است که بدون قصد لذت هم نگاه نکنند و نگاه کردن زن به بدن مرد نامحرم حرام می باشد و نگاه بصورت و بدن و موی دختر نابالغ اگر به قصد لذت نباشد و بواسطه نگاه کردن هم انسان نترسد که به حرام بیفتد

اشکال ندارد. بنا بر احتیاط باید جاهایی را که مثل ران و شکم معمولا می‌پوشانند نگاه نکند." (۷۶)

نگاه به زن در تمام فرهنگ اسلام با خطر همراه است، بر این اساس به مردان توصیه شده است که از آن بهراسند" زیرا نفس نگاه کردن، خصوصا به زنان جوان خالی از تلذذ و خوف و فتنه نیست" (۷۷) و " نگاه کردن به زن نامحرم حرام و تاثیر آن مانند تیر زهرآگین است چه بسا نگاه‌ها در این زمینه ندامت طولانی در پی آمد خود داشته است" (۷۸) البته اسلام نگاه کردن به زن غیر مسلمان (زنان غیر اهل کتاب) را گناه نمی‌داند. مرد مسلمان آزاد است تا آنجا که دلش بخواهد به این زنان نظر افکنده، متمتع گردد.

بدنبال تبیین " احکام نگاه" است که واژه‌هایی چون " نظربازی" و " نظر باز" در فرهنگ اسلامی رایج می‌گردد. این واژه‌ها امروزه در اجتماع متداول نیستند ولی بحثهای همیشگی و عموما خصوصی "حوزه" ها "فیضیه" ها و آخوندهاست.

زندگی ناموزون جنسی‌یی را که اسلام بر پیروان خویش تحمیل میکند و هم‌اکنون شکل وحشتناکی از آن بر ایران حاکم است، طبیعی است که چنین شوبهای جنسی را به دنبال داشته باشد. ناتوانی و ناپایداری مرد در مقابل جنس زن، که برداشت جنسی اسلام عموما در این راستا است، باعث میگردد که آنان ترس از زن را با سیاست وقدرت درآمیزند تا در ورای آن بتوانند عقده‌های جنسی خویش را مستور دارند. بدنبال این سیاست است که می کوشند تا به هر طریق ممکن جنس زن را از مرد و همچنین تمام شئون روزمره زندگی اجتماعی دور نگه دارند تا آنجا که " اگر توانستی به گونه‌ای رفتار کن که آنان (همسرانت) کسی را به غیر از تو نشناسند." (۷۹)

بر روح تمام این افکار و احادیث و روایات آن چیزی حاکم است که بارها شنیده‌ایم: "مرد و زن که با هم باشند، شیطان نیز با آنان است." پس لازم است که زن و مرد از هم دور نگاه داشته شوند

و در این دور نگه‌داشتنها ست که ابتدا زن‌خانه نشین می گردد و به دنبال آن چون نمی تواند از خانه بیرون آید از تمام حقوق اجتماعی محروم می گردد." دستور حجاب زنان ...و تاکید بر بازداشتن آنان از بیرون رفتن از منزل و تماس با دیگران وارتباط دیگران با آنان داخل منزل دلیل دیگری است بر اینکه نمی توان به آنان اموری‌راکه لازمه تماس با مردان و ارتباط زیاد با جامعه است را واگذارنمود"(۸۰)

بعد از خدا مقدس ترین مقوله در اسلام رابطه جنسی است،مقوله - ای که هیچوقت به صراحت عنوان نمی شود.برای این رابطه مرد حد و مرز تعیین می کند و زن تنها مجری و ابزار است.مرد توان آن‌راندارد که بدون زن سر کند چون " مرد بنده شهوت خویشتن است...و می- خواهد شخص زن را تصاحب کند و در اختیار بگیرد."(۸۱) در رابطه جنسی مرد موجودی است علیل و نیازمند و " در مقابل غریزه از زن ناتوان تر است، و این خصوصیت همواره به زن فرصت داده است که دنبال مرد نرود و زود تسلیم نشود و برعکس مرد را وادار کرده است که به زن اظهار نیاز و برای جلب رضای او اقدام کند"(۸۲)

میل جنسی مرد را هیچگونه کنترلی نیست، هر آن و بدنبال هرنگاه شاید خواهان همخوابگی با زن گردد و برای این که زن به این تمایل تن بدهد، احکام و احادیث فراوان صادر میگردد." از حضرت امام محمد باقر منقول است‌که زنی آمد به خدمت رسول و گفت:یارسول‌الله چیست حق زن بر شوهر ؟ فرمود:لازم است که اطاعت شوهر بکند و نافرمانی او نکند و از خانه او بی رخصت او تصدق نکند و روزه سنت بی‌رخصت او ندارد و هر وقت اراده نزدیکی او کند مضایقه نکند اگرچه پشت پالان شتر باشد و از خانه او بی رخصت او بدر نرود و اگر بی رخصت او بدر برود ملائکه آسمان و زمین و ملائکه غضب وملائکه رحمت او را لعنت کنند تا به خانه برگردد"(۸۳)و یا اینکه‌زن" باید خود را برای هر لذتی که او (مرد)میخواهد تسلیم نماید."(۸۴)

در سراسر ادبیات اسلام هیچگاه برای زن حقی در میل جنسی وجود

ندارد، او همیشه وسیله‌ایست در خدمت مرد. در حرمسراهای سردمداران اسلام زن میتواند و باید ماهها بدون همخوابگی با مرد سر کند ولی مرد نمی تواند حتی چند روز بدون زن بسر برد. بدین منظور و با این هدف است که مرد می تواند تا بی نهایت زن در اختیار داشته باشد، تا آن حد که توانش را دارد، زنانی که به عقد دائم در آمده‌اند، آنان که موقتا به ازدواج تن در داده‌اند و کنیزکان و زنانی که جزو غنائم جنگی هستند، همه و همه خدمتگزار و در خدمت امر جنسی مرد قرار دارند." هر جا" و " هر وقت" به هر شکل که او (مرد) اراده کند.

متفکرین اسلامی معتقدند که " محمد تنها کسی است که جداً به سرنوشت زن پرداخته و حیثیت انسانی و حقوق اجتماعی وی را به وی داده است."(۸۵) بد نیست دانسته شود که همو ده زن رسمی و بیش از آن صیغه در اختیار داشت و در پنجاه سالگی " آنگاه که زنش خدیجه مرد، عایشه دختر ابوبکر را که بیش از ۷ سال نداشت به‌زنی گرفت " (۸۶) در کنار زنهای رسمی و صیغه‌ای باید از زنان غنیمتی نیز یاد کرد که در جنگها سهم مسلمانان می شد. از این زنان بعنوان کنیز انواع بهره برداری های جنسی و غیر جنسی صورت می گیرفت. شخص پیغمبر نیز تعداد زیادی کنیز در اختیار داشت از آن‌جمله‌اند " صفیه دختر رئیس بنی قرنطیه که در جنگ‌سهم پیغمبر شد"(۸۷)

متفکرین اسلامی عقیده دارند که نزدیکی با زن یا برای تولید نسل است و یا برای رفع " شهوت" ، به عقیده آنان " هدف ازدواج دایم تولید نسل است و هدف ازدواج موقت استمتاع و تسکین غریزه"(۸۸) و از آنجا که " ازدواج موقت از مختصات فقه جعفری است و سایر رشته های فقهی اسلامی آنرا مجاز نمی شمارند" و همچنین از آنجا که پیشرفت جامعه در مناسبات اجتماعی این پدیده را موردنکوهش قرار داده ،شیعیان نیز گروهی به نقد آن پرداختند. از آن جمله است مطهری که می گوید " ازدواج موقت از طرف زنان و دختران ایرانی

که شیعه مذهب می باشند استقبال نشده و آنرا تحقیر برای خود دانسته ، پس افکار عمومی خود مردم شیعه نیز آنرا طرد میکند"(۸۹) ولی این حکم نه تنها پس از انقلاب در ایران ابقاء ، بلکه وسیعا مورد استفاده قرار گرفته ، متداول گشت.در سایه همین حکم است که بنگاه های ازدواج دایر و زنان کشته شدگان در جبهه و جنگ به حراج گذاشته می شوند.

تعدد زوجات در اسلام نیز مقوله‌ای است که باید در این محدوده بررسی گردد.امری که مرور زمان و واقعیتهای موجود باعث گشته‌اند تا فقها آنرا به چهار زن رسمی برای هر مرد تقلیل دهند وگرنه در هیچ کجای قرآن صحبت از محدودیت در آن نیست و همه جا به مردان تو-صیه شده تا آنجا که توانایی دارند زن اختیار کنند.میل پایان‌ناپذیر جنسی و غیر طبیعی مردان که در مقابل آن هیچ اراده‌ایی وجود ندارد طبیعی است که نتواند در چهارچوب یک زندگی عادی بگنجد.مذهبی که " نقاط حساس و تحریک آمیز بدن زن را جزو زینت او " به‌حساب آورد و مردانش " حجاب را برای جلوگیری از طغیان شهوات‌وغرایز جنسی " خویش بنا نمایند،(۹۰) و تمام افکار و احکامش حول این مسئله متمرکز گردد، بدیهی است که نتواند در این عرصه انسان‌وار بزید.آنان به‌این می‌اندیشند که" مرد بنده شهوت است و زن‌اسیر محبت، آنچه مرد را می‌لغزاند و از پا در می آورد شهوت است‌و زن به اعتراف روانشناسان صبر و استقامتش در مقابل شهوت ازمردبیشتر است .اما آنچه که زن را از پا در می‌آورد و اسیر می کند این‌است که نغمه محبت و صفا و وفا از دهان مردی بشنود.خوش باوری زن در همینجاست."(۹۱) بر طبق این دید که دید حاکم بر تفکر اسلامی است ، برای زن فرقی نمی کند کدام مرد؟ زن فقط " مردی " میخواهد که در گوشش " نغمه محبت و صفا" ساز کند تا این موجود "خوش باور" خویش رادر اختیار او قرار دهد و او بتواند امیال جنسی خویش را سیراب گرداند.از دریچه تنگ این نظر است که برای

همبستری با زنان نرخ تعیین میگردد. زن اگر باکره باشد نرخ بالاتر است در غیر اینصورت شامل درجات میگردد. کنیز را حقی در نرخ نیست، "مهر زنان را بعنوان یک بدهی بپردازید" (۹۲) و از این اصل است که احکام حقوقی برای زن صادر میگردد. یکی اعلام می‌دارد که " مهر با حیا و عفاف زن یک ریشه دارد، زن با الهام فطری دریافته است که عزت و احترام او به این است که خود را رایگان در اختیار مرد قرار ندهد و به اصطلاح شیرین بفروشد" (۹۳) دیگری مطرح می کند که "در حقیقت مهر چیزی است بعنوان جبران خسارت برای زن و وسیله‌ای برای تامین زندگی آینده او " (۹۴) و آن دیگری معتقد است که " اگر شوهر در عقد شرط کند که زن باکره باشد و بعد از عقد معلوم شود که باکره نبوده بنا بر احتیاط نمی توان عقد را به‌هم زد ولی می توان با ملاحظه نسبت به تفاوت بین مهر باکره و غیر باکره را از روی مهری که قرار داده‌اند بگیرند" (۹۵)

از بررسیهای حقوقی در این مورد اگر بگذریم درتمام نتیجه‌گیریها ی فوق ، خرید زن اصل است، خرید برای اینکه مرد بدون همخوابه نماند و بتواند برای روزهای آینده خویش نیز از هم اکنون چند تائی زن بعنوان ذخیره داشته باشد. در توضیح تعدد زوجات که برخی بر این عقیده‌اند که " در اسلام به‌منظور احیاء احقاق حقوق زن وضع شده است" و " باید زنان بکوشند تا آنرا جهانی کنند" (۹۶) ، برخی دلیل می آورند که چون :

۱ـ مردان در حوادث گوناگون زندگی بیش از زنان در خطر نابودی قرار دارند و در جنگها و حوادث دیگر قربانیان اصلی را آنها تشکیل می دهند.

۲ـ عمر جنسی مردان از زنان طولانی تر است.

۳ـ زنان به هنگام عادت ماهانه و قسمتی از دوران حمل عملا ممنوعیت جنسی دارند و مردان ندارند.

۴ـ زنانی که شوهرانشان را از دست می دهند معمولا نمی توانند به

عنوان همسر اول مورد توجه قرار گیرند"(۹۷)
پس باید چند زن اختیار کنند.

مطهری دیگرمتفکر عالم اسلام نیز بر اساس " بیماری ماهانه و عدم آمادگی او برای تمتع مرد در مدت بیماری " و " محدود بودن دوران فرزندزایی " چند زنی را تشویق کرده و لازم میداند.(۹۸)او همچنین معتقد است که " برای مرد خسته کننده است که دائم نزد زنی که دوستش دارد بسر برد،اما هیچ لذتی برای زن بالاتر از این نیست که همیشه در کنار مرد مورد علاقه‌اش باشد."(۹۹)

از آنجا که زن حق تصمیم گیری برای زندگی خویش، منجمله حق انتخاب شوهر راندارد،پس ازدواج دختر در هرسنی، حتی شیرخوارگی جایز شمرده می شود.آنچه در اسلام و بالطبع جمهوری اسلامی در این مورد از سن دختر مطرح می شود، نه ازدواج بلکه همخوابگی وآمادگی برای آن مد نظر است که از آن مقوله‌ای بنام بلوغ را نتیجه میگیرند. بر طبق قوانین اسلام مرد(شوهر؟)می تواند ضمن ازدواج با دختر شیر خوار او را به عنوان زن عقدی به‌خانه خویش ببرد و یا در مقابل پرداخت وجهی (شیربها) به پدر دختر وی را چند سال در خانه او نگهدارد."اگر به واسطه شیر دادن حق شوهر از بین نرود زن میتواند بدون اجازه شوهر بچه کس دیگری راشیر دهد ولی جایز نیست‌بچه‌ای را شیر دهد که بواسطه شیر دادن به آن بچه به شوهر خود حرام‌شود. مثلا اگر شوهر او دختر شیر خواری را برای خود عقد کرده باشد زن نباید به آن دختر شیر دهد چون در این صورت‌خودش‌مادر زن‌شوهرش میشود و بر او حرام میگردد."(۱۰۰)

عین همین مسئله در رساله خمینی (مسئله ۲۴۷۰)و دیگر مراجع اسلامی تکرار شده‌است.متفکرین اسلامی هر یک‌به نحوی نه تنها آنرا تائید،بلکه‌عمل نموده‌اند.ازدواج پیغمبر با عایشه هفت ساله نمونه سرمشقی در این امر است.از نظر فقهای اسلامی مردان حق دارند با زنان شیرخوار حتی عشق بازی بکنند.از دید این نظریه‌پردازها

همخوابگی و حتی " عمل دخول " با همسران زیر ۹ سال را ایـــرادی نیست به این شرط که طرف " افضا" نگردد." اگر کسی دختر نابالغی را بر خود عقد کند و پیش از آنکه ۹ سال دختر تمام شود و بـــا او نزدیکی کند چنانچه او را افضا نماید هیچوقت نباید بااونزدیکـــی کنـــد"(۱۰۱)

زن به مثابه یک کالای جنسی از آنچنان ارزشی در اسلام برخوردار است که پیغمبر مجبور میگردد دنیای پس از مرگ رانیز با آن نوید دهد.مژده برخورداری از حوریان بهشتی به هر تعداد که آرزوی مـــرد باشد، یکی از اهرمهایی بود که پیغمبر به کمک آن توانست لشکریان وسیعی راگردآورد بخصوص برای آندسته از مردان که در دنیای وجود نیز نمی توانستند از وجود یک زن بهره مند گردند.این وسیله تبلیغی بسیار کارآ بود.

از آنجا که زندگی جنسی در نزد اسلام در محدوده آلت تناســـل خلاصه می گردد و هدف تنها سیراب شدن آلت تناسل مرد است، در طول تاریخ راههای گوناگونی برای آن بوجود آمده است.انحرافـــات جنسی آنطور که امروزه در جوامع اسلامی رایج است در هیچ جامعه ای حاکم نیست.این انحرافات از همجنس بازی (البته شکل مردانه اش) گرفته تا بچه بازی و نظربازی و...را شامل می گردد.تنوع در این امر طبیعی است که همیشه برای اینگونه افراد جذابیت داشته باشد. بـر این اساس بود که پیغمبر در کنار مژده برخورداری از حوریان بهشتی، غلمان را نیز نوید می دهد.غلمان به پسر بچه های زیبارویی گفتـــه می شود که در اختیار مردان بهشتی قرار گیرند.

رابطه جنسی در ادبیات اسلامی تنها به عمل جنسی اطلاق میشود. این عمل نه تنها به شکل انسانی، بلکه حیوانی هم صورت نمی گیرد. عشق بازی برخی از حیوانات چه بسا مورد الهام انسانهاست.عشـــق-بازی انسانها رابطه ای تنگاتنگ با سطح آموزش و فرهنگ آنان دارد. آنجا که رابطه جنسی بصرف عمل جنسی صورت پذیرد، طبیعی است

می گویند ، محال است بدنبالش حرفی از مبارزه به میان نیاورند. در ادبیات مجاهدین، به مثابه جزیی و گونه‌ایی از ادبیات اسلامی هیچ جایگاهی از تجارب عشقی وجود ندارد واصولا همیشه حجاب شرم با جنس زن(جنسیت) همراه است.از مادر با این عنوان تجلیل میگردد که " مبارز" و " مجاهد" زائیده و از زن به این عنوان که در مسیر" سرخ شهادت" است.خون و شیر به هم می آمیزندتاجنسیت پشت پرده قرار گیرد. " ای مادرها شیرهایی را که به فرزندانتان داده‌اید و خون فرزندانتان را می بینید ؟ اگر ایمان دارید آن خون ها اوج گرفته و به این وضعیت در آمده است...ببینید مجاهدین در قله فدا به کجا رسیده‌اند"(۱۰۴) و در این رابطه است که ازدواج‌های سیاسی صورت گیرد،ازدواجهایی که اگر هم سیاسی نباشند باید رنگ آنرا بخود گیرند.دفتر سیاسی مجاهدین در توجیه ازدواج رجوی با همسر ابریشم‌چی میگوید:"دفتر سیاسی با الهام از آیات قرآنی درباره‌ی ازدواج پیامبر اکرم با همسر پسر خوانده‌اش که در کلام‌الله مجید حقاً تبلیغ یکی از خطیر-ترین رسالتهای خدائی توصیف شده است پذیرش ازدواج با مریم را به مثابه حرکتی " فراتر از حماسه" از جانب مسعود ارزیابی نمود"(۱۰۵)

حال ازدواج پیغمبر چگونه با این عمل قابل تفسیر است،بحثی‌است جداگانه که در چهارچوب" رهبری" و "امامت" در اسلام که رجوی داعیه آنرا دارد قرار می گیرد ولی مختصر اینکه عقاید مجاهدین در مورد زن هیچگونه تقابلی با نظریات قرآن ، محمد و خمینی‌ندارد. اینان در اصل همان را میگویند که آنان گفته‌اند با این تفاوت که با توجه به شرایط و منافع آنی و آتی پرداخت ظاهرا " نوین"ی‌از اصول ارائه می دهند." بدون شک در فرهنگ اسلام انقلابی بی‌بندو باری در پوشش به هیچ عنوان برای هیچ کس به ویژه‌زنان مورد تائید نیست و در این زمینه مقررات ویژه‌ای وجود داد"(۱۰۶)همان فرمولی

که زیر سایه آن هم اکنون در رژیم جمهوری اسلامی زن به صلابه کشیده شده است.

...و سرانجام اینکه ضدیت با زن و جنسیت او یکی از مشخصه های بارز اسلام است و در این زمینه بین اسلام ۱۴۰۰ سال پیش محمد و "اسلام ناب محمدی" خمینی و "اسلام انقلابی" مجاهدین هیچ گونه فرقی نمی توان یافت. اسلام، اسلام است و نهایت یک مذهب.

۱- به نقل از آیت الله صانعی در همین تاریخ
۲- به نقل از مصطفی کتیرایی رئیس سازمان امور استخدامی واداری کشور در مصاحبه با زن روز ۲۵ مرداد ۱۳۵۹.
۳- مریم فیروز، عضو هیات سیاسی حزب توده ایران، مهر ۱۳۵۹
۴- هاشمی رفسنجانی - کیهان ۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۷
۵- از حکم دادستان انقلاب تهران به کمیته ها، کیهان ۱۸ خرداد ۶۷
۶- کیهان اول اسفند ۱۳۶۱
۷ - مهدوی کرمانی سرپرست دادگاه های خاص مدنی، در مصاحبه با کیهان ۱۵ اسفند ۶۱
۸ - کتاب "اصالت حجاب در اسلام" صفحه ۸۳، نوشته حسن قاضی انتشارات اسلامی
۹ - قرآن، سوره بقره آیه ۲۲۴
۱۰ - توضیح المسائل موسوی خویی، مسئله ۲۴۲۱
۱۱- به نقل از پیش نویس قانون کار جمهوری اسلامی، ماده ۵۴
۱۲- حضرت علی به نقل از "تقریری از سلسله مباحث و درسهای آیت الله منتظری پیرامون مبانی فقهی حکومت اسلامی" که در سال ۱۳۶۷ در کیهان طی چندین ماه بصورت مسلسل به چاپ رسید.

۱۳ ـ آیت الله منتظری ـ فوق کیهان ۲۷ تیر ۱۳۶۷
۱۴ ـ قرآن ، سوره نساء ، آیه ۳۴
۱۵ ـ تفسیر نمونه ، ص ۳۷۳
۱۶ ـ حدیث به نقل از مشاهدات پیغمبر از معراج ـ رسالت ۲۹ مرداد ۱۳۶۶.
۱۷ ـ آیت الله طالقانی ـ پرتوی از قرآن ، جلد دوم صفحه ۱۲۴
۱۸ ـ آیت الله خمینی ، توضیح المسائل ـ مسئله ۲۴۱۲
۱۹ ـ آیت خمینی ، توضیح المسائل ، مسئله ۴۵۲
۲۰ ـ طالقانی ، پرتوی از قرآن ، جلد دوم صفحه ۱۲۵
۲۱ ـ آیت الله خمینی ،مذکور ، مسئله ۲۵۱۶
۲۲ ـ قرآن سوره نساء ، آیه ۲
۲۳ ـ همانجا ، آیه ۲۴
۲۴ ـ همانجا ، آیه ۲۳
۲۵ ـ همانجا ، آیه ۳
۲۶ ـ تفسیر نمونه ، جلد ۲ ، ص ۲۶۴
۲۷ـ تاریخ طبری ـ از سخنرانی عاصم ابن عمر در جنگ قادسیه ، جلد ۵ ، ص ۱۷۵۷
۲۸ـ سوره نساء آیه ۳۸
۲۹ ـ سوره بقره ، آیه ۲۲۸
۳۰ ـ حلیته المتقین ، ملا محمد باقر مجلسی ، ص ۷۷
۳۱ ـ همانجا
۳۲ ـ همانجا
۳۳ ـ سوره نساء ، آیه ۱۴، قرآن
۳۴ ـ کیهان ۲۳ تیر ۱۳۶۷ به نقل از منتظری
۳۵ ـ نهج البلاغه ص ۹۳۹
۳۶ـ ملا محمد باقر مجلسی ، مذکور، ص ۷۶
۳۷ ـ همانجا

۳۸ ـ مطهری ، نظام حقوق زن در اسلام ، بخش تفاوتهای زن و مرد
۳۹ ـ منتظری ، تقسیم مسئولیتهای جامعه بر اساس خلقت زن و مرد مذکور.
۴۰ ـ منتظری ، مذکور ، کیهان ۲۳ تیر ۱۳۶۷
۴۱ـ طالقانی ، توی از قرآن جلد دوم ص ۱۴۹
۴۲ ـ مطهری ، نظام حقوق زن در اسلام ، ص ۱۲۳
۴۳ ـ مطهری ، مذکور ، ص ۱۲۲
۴۴ ـ مطهری ، مذکور، ص ۱۲۲
۴۵ ـ شریعتی ، زن چشم و دل محمد ، ص ۵
۴۶ ـ پیغمبر در خطبه وداع ،خطاب به یارانش
۴۷ ـ مطهری ، مسئله حجاب، ص ۱۸۸
۴۸ ـ همانجا
۴۹ ـ شریعتی ، فاطمه فاطمه است،ص ۵۹
۵۰ ـ همانجا
۵۱ ـ همانجا
۵۲ ـ از وصیت علی به پسرش حسن به نقل از منتظری ،کیهان ۲۷ تیر ۱۳۶۷
۵۳ ـ منتظری ، کیهان ۲۷ تیر ۶۷
۵۴ ـ منتظری ، کیهان ۲۳ تیر ۶۷
۵۵ ـ همانجا
۵۶ ـ مطهری ، مسئله حجاب ، ص ۱۳۹
۵۷ ـ منتظری ، همانجا
۵۸ ـ مجاهد شماره ۲۲۹
۵۹ ـ مجاهد شماره ۲۵۵ ، سخنرانی مهدی ابریشم‌چی در ارتباط با ازدواج مریم و مسعود
۶۰ ـ مجاهدین ، کتاب تبیین جهان ، دفتر اول ، ص ۴۱
۶۱ ـ قرآن ، سوره احزاب آیه ۵۳

۶۲ ـ قرآن ، سوره احزاب آیه‌های ۳۳ و ۳۴
۶۳ ـ به نقل از مطهری ، کتاب مسئله حجاب، ص ۱۱۱
۶۴ ـ علی ، نهج البلاغه ، ص۱۱۱۴
۶۵ ـ همانجا ، ص ۱۱۹۲
۶۶ ـ خمینی ، سخنرانی در ۱۲ آبان ۱۳۴۱ به نقل از کتاب زندگی ـ نامه خمینی
۶۷ ـ حسن قاضی ، کتاب اصالت حجاب در اسلام ، ص ۸۱
۶۸ ـ همانجا، ص ۸۱
۶۹ ـ مجاهدین ـ زن در مسیر رهایی ، ص ۳۸
۷۰ ـ همانجا ، ص ۴۶
۷۱ ـ منتظری ، همانجا ، کیهان ۲۵ تیر ۱۳۶۷
۷۲ ـ خمینی ، توضیح المسائل ، مسئله ۲۴۴۱ و ۲۴۴۲
۷۳ ـ بهرام بیضایی ، بحث حول فیلم "شاید وقتی دیگر" ، آدینه شماره ۲۵
۷۴ ـ رسالت ، ۶ مرداد ۱۳۶۶ در ارتباط با سیل تهران
۷۵ ـ قرآن سوره ۱۳۳ احزاب ، آیه ۵۹
۷۶ ـ خمینی ، توضیح المسائل ، مسئله ۲۴۳۳
۷۷ ـ اطلاعات ۱۸ تیر ماه ۱۳۶۵
۷۸ ـ جعفر صادق ، نقل از حسن قاضی کتاب اصالت حجاب در اسلام صحفه ۵۴
۷۹ ـ علی در وصیت به پسرش حسن ، به نقل از منتظری کیهان ۲۵ تیر ۱۳۶۷
۸۰ ـ منتظری ، همانجا ، کیهان ۲۷ تیر ۱۳۶۷
۸۱ ـ مطهری ، نظام حقوق زن در اسلام ، ص ۱۷۵
۸۲ ـ همانجا ، مطهری ، ص ۲۰۱
۸۳ ـ ملا محمد باقر مجلسی ، حلیته المتقین ، ص ۷۷
۸۴ ـ خمینی ، توضیح المسائل ، مسئله ۲۴۱۲

۸۵ ـ شریعتی ، زن در چشم و دل محمد، ص ۴
۸۶ ـ شریعتی ، همانجا ، ص ۵
۸۷ ـ شریعتی ، همانجا ، ص ۳۰
۸۸ ـ مطهری ، نظام حقوق زن در اسلام ، ص ۳۳
۸۹ ـ مطهری ، همانجا ، ص ۳۳
۹۰ ـ حسن قاضی ، همانجا ، ص ۶۲
۹۱ ـ مطهری ، همانجا ، ص ۶۲
۹۲ ـ قرآن ، سوره نساء ، آیه سه
۹۳ ـ مطهری ، همانجا ، ص ۲۰۳
۹۴ ـ تفسیر نمونه ، جلد دوم ص ۲۶۵
۹۵ ـ ابوالقاسم‌موسوی‌خویی ، رساله ، مسئله ۲۴۵۳
۹۶ ـ مطهری ، مذکور ، ص ۳۵۴
۹۷ ـ تفسیر نمونه ، جلد دوم
۹۸ ـ مطهری ، همانجا ، ص ۱۷۷
۹۹ ـ مطهری ، همانجا ، ص ۱۷۷
۱۰۰ ـ ابوالقاسم خویی ، توضیح المسائل ص۳۱۸،مسئله ۲۵۰
۱۰۱ ـ خمینی ،همانجا ، مسئله ۲۴۱۰
۱۰۲ ـ خمینی ، همانجا ، مسئله ۲۵۳۶
۱۰۳ ـ همانجا ، مسئله ۲۵۳۵
۱۰۴ ـ مسعود رجوی ، پیام نوروزی در سال ۶۴، مجاهد شماره ۲۴۱
۱۰۵ ـ مجاهد شماره ۲۴۱
۱۰۶ ـ زن در مسیر رهایی ، مجاهدین ص ۳۶

از دوستانی که برای " دیدگاه " مطلب می فرستند خواهشمندیم کـه نکات زیر را رعایت نماینـــد:

- مطلب بر روی صفحات ۲۱×۲۹/۵ ، خوانـا نوشته شود.
- یک طرف کاغذ نوشته شده حداقل پنج (۵) سانتیمتر حاشیه سفیـد داشته باشد.
- هیئت تحریریه در چاپ و یـا عدم چاپ مطلب فرستاده شده آزاد است.
- مطالب ارسالی به مولف پس فرستاده نمی شوند.

هیئت تحریریه " دیـدگـاه"

B.Biniaz
Kontonummer: 10 38 93 12 9
Stadtsparkasse Köln
BLZ:370 501 98

Postfach 100 408
5060 Bergisch- Gladbach 1
(W.Germany)

دیدگاه

۱

Postfach 100 408
5060 Bergisch- Gladbach 1
(W.Germany)